

تجویدِ مادر

تالیف

میر سید شریف ابوالحسن علی بن محمد رحمہ اللہ

۷۷۰-۸۱۶ھ

مکتبۃ الرشیدی

کراچی - پاکستان



نخبة من آثار شيخنا

تأليف

ميرسيد شريف ابوالحسن علي بن محمد رحمه الله

٧٧٠ - ٨١٦ هـ

طبعة جديدة صحفة ملونة



اسم الكتاب :	تجوہل
تأليف :	میرید شریساہ عثمان علی زئی
عدد الصفحات :	76
السعر :	30/= روبية
الطبعة الأولى :	۱۴۳۲ھ / ۲۰۱۱ء
اسم الناشر :	مکتبۃ البشری
<p>جمعية شودھری محمد علی الخیرية. (مسجلة)</p> <p>Z-3، اوور سیز بنکلوز جستان جوهر، کراتشي، پاکستان.</p>	
الهاتف :	+92-21-34541739, +92-21-37740738
الفاکس :	+92-21-4023113
الموقع على الإنترنت :	www.maktaba-tul-bushra.com.pk www.ibnabbasaisha.edu.pk
البريد الإلكتروني :	al-bushra@cyber.net.pk

يطلب من :	مکتبۃ البشری، کراچی۔ +92-321-2196170
	مکتبۃ الحرمین، اردو بازار، لاہور۔ +92-321-4399313
	المصباح، ۱۶ اردو بازار لاہور۔ 042-7124656-7223210
	بک لینڈ، شی پلازہ کالج روڈ، راولپنڈی۔ 051-5773341-5557926
	دار الإخلاص، نزد قصبہ خوانی بازار پشاور۔ 091-2567539
	مکتبۃ رشیدیہ، سرکی روڈ، کوئٹہ۔ 0333-7825484

وأيضاً يوجد عند جميع المكتبات المشهورة

فهرست

موضوع	صفحه
مشمولات مقدمه	۵
تقسیم لفظ	۷
تعریف جمله	۸
تعریف جمله انشائی	۹
تعریف مرکب غیر مفید	۱۰
علامات اسم	۱۳
بیان در معرب و مبنی	۱۵
تعریف اسم غیر متمکن	۱۷
تقسیم اسم بر معرفه و نکره	۲۲
تقسیم اسم بر مذکر و مؤنث	۲۳
اقسام مؤنث	۲۴
تقسیم اسم بر واحد تشبیه و جمع	۲۵
تعریف جمع تصحیح	۲۶
تقسیم اسم باعتبار اعراب	۲۷
اعراب مضارع	۳۲

باب اول در حروف عالمه

حروف عالمه در اسم	۳۵
حروف عالمه در مضارع	۴۰

باب دوم در عمل افعال

۴۴ معمولات فعل معروف
۴۵ تعریف معمولات فعل معروف
۴۸ اقسام فاعل
۴۹ تعریف فعل مجهول
۵۰ اقسام فعل متعدی
۵۱ اقسام ناقصه
۵۳ افعال مقاربه
۵۴ افعال مدح و ذم
۵۵ افعال تعجب

باب سوم در عمل اسماء عالمه

۵۷ اقسام اسماء عالمه
۶۳ بیان در توابع
۶۴ بیان در صفت
۶۵ بیان در تاکید
۶۶ بیان در بدل
۶۷ بیان در عطف بحرف
۶۸ بیان در عطف بیان
۶۹ بیان در منصرف و غیر منصرف
۷۰ اقسام حروف غیر عالمه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين، والعاقبة

بسم الله إلخ: کلمه با برای استعانت متعلق است بفعل مقدر مؤخر بنا بر رد داب مشرکین که وقت ابتدائے هر مقصد می گفتند: باسم اللات و باسم العزی، پس بر موحدین واجب است که درین مقام، بل در شروع هر مرام معنی اختصاص اسم الله تعالی قصد نمایند، و حصول این معنی از تقدم معمول است بر عامل، چنانکه در علم معانی مذکور است، پس برین تقدیر عبارتش باستعانة اسم الله الرحمن الرحيم أصنف یا أشرع خواهد بود. اگر گوئی: که رحمن و رحیم برائے مبالغه از رحمت مشتقند چنانکه ندمان و ندم از ندم، چوں دو لفظ بیک معنی باشند یکے زائد بود، پس زائد درین کلام الهی که افصح اللسان است خالی از حشونیست. گویم: تکرار دو اسم وقتی که در اشتقاق اختلاف بتاکید دارند جائز باشد، خصوصاً در اینجا رحمن ابلغ است از رحیم بجهت عموم؛ و لهذا یا رحمن الدنيا! یا رحیم الآخرة! گویند؛ بسبب شمول رحمت دنیاوی مر مومن و کافر را، بخلاف رحمت اخروی که مخصوص بمومنانست، و نیز اول بمنزه ذات است؛ زیرا که قوله تعالی: ﴿قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ﴾ (الإسراء: ۱۱۰) اختصاص بجناب باری عز اسمه پیدا کرده، بخلاف ثانی که اطلاقش بر غیر خدا هم جائز است، مگر رحمن باضافت بر غیر او تعالی هم اطلاق یا بد، چنانکه مسیلمه کذاب را رحمان الیمامة گویند.

والعاقبة: مشهور درین مقام آن است که مضافش محذوف و اعراب آن به مضاف الیه داده اند یعنی حسن العاقبة یا خیر العاقبة یا منافع العاقبة، پس حذف کرده شد مضاف، و مضاف الیه را اعراب مضاف داده شد، و نظیرش آنچه شاطبی در قوله تعالی: ﴿وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ﴾ (البقرة: ۱۷۷) گفته که تقدیرش برّ من آمن بوده است، حذف کرده شد "برّ" و محلا مر فوع کردند "من آمن" را که مضاف الیه بوده بر ابتدائیت، و فیه نظر. تفصیل درین مقام آنست که حذف مضاف و اعراب مضاف الیه با اعراب مضاف یا سماعی است و یا قیاسی، اما سماعی در جائے =

للمتقين، والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله أجمعين.
 أما بعد بدار اُرشدك الله تعالى که این مختصرے ست مضبوط در علم
 نحو که مبتدی را بعد حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق و ضبط مهمات
 الفاظ از مصادر

= باشد که در اینجا صحیح باشد مستقل بودن مضاف الیه که قائم مقام مضاف ست از روی معنی،
 چنانچه درین مصرع:

إن بی یا عتیق ما قد کفانی

که تقدیر یا ابن ابی عتیق بود، مضاف را حذف کرده، مضاف الیه را بالاستقلال قائم مقامش نمود.
 و در اینجا معنی هم بدون مضاف صحیح هست. و قیاسی آنست که در اینجا قیام مضاف الیه بجائ مضاف در
 معنی صحیح نشود، و آن گاه در فاعل می باشد، نحو: جاء ربك الآية أي أمر ربك، و گاه در مفعول
 به، چوں: ﴿وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ﴾ (البقرة: ۹۳) أي حب العجل ﴿وَأَسْأَلِ الْقَرْيَةَ﴾
 (یوسف: ۸۲) أي أهل القرية، و گاه در مفاعیل اربعه باقیه و مبتدا و خبر و ذکر امثله هر یک طولی
 را می خواهد، و ظاهر حذف در ما نحن فیه سماعی ست، و درین مقام توجیهات دیگر از جهت الف
 و لام و اراده معنی لغوی از عاقبه و حذف موصوف نیز هست، بخوف اطناب نه نوشته شد.

للمتقين: متقی در شرع آنرا گویند که نگاه دارد نفس خود را از مضرات اخروی.

اُرشدك: لفظ دعا را تیمنا بعبارت عربی که اشرف اللغات است و قرآن مجید در آن نازل شده
 آورده. اُرشد اگرچه فعل ماضی است از اِرشاد بمعنی راه نمودن بحق، لیکن ماضی در محل دعا
 معنی مستقبل پیدا کند، و نکته ماضی بر مضارع تفاؤل است، گویا متعلم راه بحق نموده شد در زمان
 گذشته. (کذا فی الشرح) مختصرے ست: اختصار ادائے مطلب کثیر بعبارت قلیل، بخلاف
 اقتصار که ضد آنست. علم نحو: و آن علمی ست باصول که دانسته شود بآنها ابدال اواخر کلمات که
 بنا و اعراب ست. لغت: بضم اول و فتح ثانی اصواتی که مردم اغراض خود را بدارا تعبیر کنند.

تصریف بآسانی بکیفیت ترکیب عربی راہ نماید، و بزودی معرفت اعراب و بنا، و سواد خواندن توانائی دهد بتوفیق اللہ تعالیٰ و عونہ.

فصل

بدانکہ لفظ مستعمل در سخن عرب برد و قسم ست: مفرد و مرکب. مفرد لفظی باشد تنہا کہ دلالت کند بر یک معنی، و آن را کلمہ گویند، و کلمہ بر سه قسم است اسم چوں: رجل، و فعل چوں: ضرب، و حرف چوں: هل،

بآسانی: لفظ آسانی وزودی برائے اطمینان مبتدی ست؛ تا وحشت نوزد، و ہراسان نگردد، و نیز نظر بریں کہ در ادائے مطالب اس مختصر وقت بکار نبوده شد. (شرح) **سواد:** بالفتح عبارت از ملکہ خواندن و نقل کتاب و مانند آن. **بتوفیق:** توفیق در لغت بمعنی دست دادن کسی را بکارے، و در اصطلاح توجیہ الأسباب موافقا للمطلوب الخیر، و بعضے در توفیق معنی خیر را معتبر نکرده اند. بر موافقا للمطلوب اکتفا نموده اند، و الأول هو الصواب.

در سخن عرب: یعنی آنچه عربان در محاورات خود بزبان می آرند، و این اشارہ است بلفظ موضوع و احتراز ست از مہمل، چوں: جسق مسق. کذا فی الشرح. **تنہا:** بقید تنہا خارج شد مثل: عبد اللہ در حالت علمیت کہ بجهت معرب بودنش با عرابین لفظ واحد نیست "کذا فی الشرح".

دلالت: بر یک معنی آنست کہ از جزء لفظ جزء معنی وے مستفاد نشود، ازین قید خارج شد مرکبات کلامیہ و غیر کلامیہ، مثل: زید قائم، و غلام زید، قائمۃ، و بصری. **اسم:** و آن کلمہ ایست کہ دلالت کند بر معنی، و محتاج نباشد بکلمہ دیگر، در اس دلالت، و مقرون نباشد بہ یکی از از منہ ثلاثہ.

فعل: و آن کلمہ ایست کہ دلالت کند بر معنی بدون احتیاج بکلمہ دیگر، مقرون نباشد بہ یکی از از منہ سه گانہ. **حرف:** و آن کلمہ ایست کہ در دلالت بر معنی محتاج باشد بکلمہ دیگر تا بواسطہ آن دلالت کند.

چنانکہ در تصریف معلوم شدہ است. اما مرکب لفظی باشد کہ از دو کلمہ یا بیشتر حاصل شدہ باشد. و مرکب بردوگونہ است: مفید و غیر مفید. مفید آن ست کہ چوں قائل بران سکوت کند سامع را خبرے یا طلب معلوم ^{ای علم صرف} گویندہ ^{در جملہ خبریہ} شود، و آن را جملہ گویند و کلام نیز. پس جملہ بردو قسم است: خبریہ و انشائیہ ^{در جملہ انشائیہ}.

فصل

بدانکہ جملہ خبریہ آن است کہ قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد، و آن بردو نوع است، اول: آنکہ جزء اولش اسم باشد، و آن را جملہ اسمیہ گویند، چوں: زید عالم یعنی زید دانا ست، جزو اولش مسند الیہ ست، و آن را مبتدا گویند، و جزء دوم مسند ست، و آن را خبر گویند. دوم آنکہ جزو اولش فعل باشد، و آن را جملہ فعلیہ گویند، و جزو دوم مسند الیہ

خبریہ: از آنکہ خبری دہد بر واقعہ کہ در خارج یا نفس الامر بودہ است. **انشائیہ:** انشاء در لغت بمعنی احداث امری میکند، چوں: اضرب کہ معنیش احداث کن ضرب را، ولا تضرب یعنی حادث کن کف ضرب را. **قائلش:** از راہ مجرد لحاظ ربط مبتدا با خبر بدون ملاحظہ امور خارجیہ مثل اعتماد بر صداقت متکلم، چوں قول شارع: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ (الإخلاص: ۱) و یا اعتماد بر حس، چوں: السماء فوقنا، و مثل ذلك کہ درین صورت قائلش البتہ متصف بکذب نباشد.

مسند الیہ: از آنکہ جزو ثانی را باو نسبت کردہ اند. **آن را مبتدا:** از آنکہ در ابتدائے کلام می باشد غالباً. **مسند:** یعنی نسبت کردہ شدہ. **و آن را خبر:** از آنکہ خبری دہد بحال مبتدا.

است، و آن را فاعل گویند، و بدانکه مسند حکم است و مسند الیه آنچه بر و حکم کنند، و اسم مسند و مسند الیه تواند بود، و فعل مسند باشد و مسند الیه نتواند بود، و حرف نه مسند باشد و نه مسند الیه.

بدانکه جمله انشائیہ آنست که قائلش را بصدق و کذب صفت نتوان کرد، و آن بر چند قسم است: امر چوں: ^{بزن}ضرب، و نهی چوں: ^{مزن}لا تضرب، و استفهام چوں هل ^{آیا زده است زید}ضرب زید، و تمنی چوں لیت زیدا حاضر، ...

بدانکه مسند: بدانکه حکم چهار معنی دارد، اول: محکوم به، دوم: نسبت رابطی در میان محکوم علیه و به، سوم: تصدیق، چهارم: قضیه، این جا مراد معنی اول است. **اسم مسند:** بجهت استقلال بمعنی مطالبه اسم، چنانچه زید عالم ظاهر از ان انحصار مسند و مسند الیه بودن اسم است ازین لازم نیاید که هر اسمی برین صفت باشد، پس اسمی که دلالت بر ذات کند، چوں: زید مسند الیه خواهد بود، همچنین صفتیکه معنی وصفی آن ملحوظ نباشد، چوں: قائم در القائم فاضل، و صفتی که معنی وصفی آن را لحاظ کنند مسند خواهد بود، همچنین گفته اند، می توان گفت که هر اسمی مسند و مسند الیه می شود مگر بتاویل در بعض، چنانچه تواند و اشاره بدان می کند، پس هذا زید و زید هذا و زید أخوك، و بتاویل مستثنی بزید و مشار الیه هو أخوك باشد، و مسند بودن هر اسم خودش ظاهر است.

مسند الیه: و اگر گاهی مسند الیه در ترکیبی واقع شود او را تاویل کنند بسوئے اسم، چوں: تسمع بالمعیدی خیر من أن تراه که درین جا "تسمع" از جهت تاویل او با اسم یعنی سماعک مسند الیه واقع شده و از دست قوله تعالی: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنْذِرْتَهُمْ﴾ (البقرة: ۶) که "أُنْذِرْتَهُمْ" مبتدا واقع شده و خبرش "سواء" است، بجهت تاویل او پاندارک. **حرف نه مسند:** بجهت عدم استقلال در معنی. **لیت زیدا:** [کاش می بود زید حاضر] اگر گوئی: که جز و او لش حرف است =

وترجی چوں لعل عمرا غائب، وعتود چوں: بعت واشتریت، وندا
چوں: یا الله!، وعرض چوں: ألا تنزل بنا فتصیب خیرا، و قسم
چوں، والله لأضربن زیدا، وتعجب چوں: ما أحسنه وأحسن به.

فصل

بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چوں قائل براں سکوت کند سامع را
خبرے یا طلبے حاصل نشود، وآن بر سه قسم است: اول: مرکب اضافی
چوں: غلام زید، جزء اول را مضاف گویند و جزء دوم را مضاف الیه،

= پس جمله اسمیه و فعلیه هیچ نخواهد بود. گوئیم: مراد از جزء مسند و مسند الیه است، و میدانی که حرف هیچ
نباشد، پس این جمله اسمیه است، و"لیت" برائے انشائی تمنی بران داخل شد.

لعل عمرا: امیدست که عمر و غائب باشد. **بعت واشتریت**: [فرو ختم و خریدم یعنی حادث کردم
بیع و شراء را.] واضح باد که این هر دو جمله فعلیه در اصل خبریه بوده اند، پس اگر وقت خرید
و فروخت بایع از مشتری و مشتری از بایع بگوید خبر نیستند، و احتمال صدق و کذب ندارند؛ و لهذا این
قسم را انشاء بصورت خبر گویند، بخلاف آنکه شخص در غیر وقت بایع آمده گوید: که بعت الفرس
چه درین وقت خبر خواهد بود. **عرض**: بدانکه عرض مقارب تمنی است؛ زیرا که عرض در
حقیقت و رغلا نیدن باشد، و در رغلا نیدن شخص نمی باشد مگر بآن چیز که متمنی و محبوب او بود.

ألا تنزل: چرا فرود نمی آئی نزد ما تا برسی خیر و نکوئی را. **والله**: بخدا هر آئینه خواهیم زد زید را.
ما أحسنه: چه خوش است آنکه صاحب حسن کرده است زید را. **و أحسن به**: بچه مرتبه حسین
است زید.

و مضاف الیه همیشه مجرور باشد. دوم: مرکب بنائی، واو آنست که دو اسم رایے کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد، چوں: أحد عشر تا تسعة عشر که در اصل أحد و عشر و تسعة و عشر بوده است، و او را حذف کرد، هر دو اسم رایے کردند، و هر دو جز مبنی باشد بر فتح إلا اثنا عشر که جزء اول معرب است. سوم: مرکب منع صرف، واو آنست که دو اسم رایے کرده باشد و اسم دوم متضمن حرفی نباشد، چوں: بعلبك

مجرور: بحرف جر که مقدر است، و شرط تقدیر آنکه مضاف اسم باشد؛ زیرا که اگر فعل باشد حرف جر در مضاف الیه ملفوظ خواهد بود، چوں: مررت بزید، و این را تعبیر بجار مجرور کنند.

متضمن حرفی: شارح گوید: و نیز میان آن دو اسم نسبتی نباشد که مفهوم شود از بیانات ترکیبیه آنها، پس ازین مثل: عبد الله و تأبط شرا در حالت علمیت خارج شدند. می گویم: این هر دو متضمن حرف نیستند اما تأبط شرا پس ظاهر است، و همچنین عبد الله، چه مراد متضمن حرف آنکه معنی آن حرف یعنی جمعیت میان آن دو اسم فهمیده شود، چنانکه در أحد عشر و نه بعلبك هم درین قسم داخل باشد، و ظاهر که جمعیت میان "عبد" و "الله" مقصود نیست، پس داخل نخواهد بود تا برائے اخراجش بقید زائدی حاجت افتد.

مبنی باشد: اما بنائے جز و اول ازین دو جز پس بودن آخر آن در وسط کلمه بعد ترکیب، و اما بنائے جز و ثانی پس از جهت تضمن او حرف را که مبنی اصل است، و اما فتح پس از جهت خفت و دور شدن ثقلیکه از جهت ترکیب دو اسم حادث شده. **معرب:** از آنکه مشابه بمضاف است بجهت سقوط نون، و اضافت از خواص اسم معرب است. **بعلبك:** نام شهر مرکب از دو کلمه یعنی "بعل" که نام بے بود، و "بك" که نام بادشاهی بانی آن شهر.

وحضر موت کہ جزء اول بنی باشد بر فتح بر مذہب اکثر علماء، و جزء دوم معرب. بدانکہ مرکب غیر مفید ہمیشہ جزء جملہ باشد، چوں: غَلَامٌ زَيْدٌ قَائِمٌ، وَعِنْدِي أَحَدُ عَشَرَ دِرْهَمًا، وَجَاءَ بَعْلُكَ.

فصل

بدانکہ هیچ جملہ کمتر از دو کلمہ نباشد، لفظا چوں: ضَرْبَ زَيْدٌ وَزَيْدٌ قَائِمٌ یا تَقْدِيرًا، چوں: اَضْرَبَ کَ أَنْتَ دُرٌّ وَمُسْتَرْسَتْ، وازین بیشتر باشد، و بیشتر

حضر موت: بفتح میم و ضم آن نام شہرے و قبیلہ ایست، واین ہر دو اسم کہ واحدش گردانیدہ اند اگر خواہی بنی کنی اول را بر فتح و ثانی را معرب کنی با عراب غیر منصرف، و اگر خواہی مضاف نمائی اول را بسوئے ثانی و معرب گردانی ہر دو را بچوبعلبک. **تقدیرا:** بدانکہ تقدیر عبارتست از اعتبار چیزی در جائی بدون ذکر آن لفظا در آن مقام، و فرق درو، و در محذوف آنست کہ در مقام حذف ثقلی در اصل میباشد کہ بسبب بعضی مقتضیات آن را در آنجا ذکر نمی کنند، و در تقدیر محض وجود اعتباری نفس الامر است کہ بعضی احکام لفظی بچوفاعل بودن و موکد بودن، و امثال آنکہ ہمہ از احکام لفظ است بران دلالت وارد. **انت:** و انت کہ ضمیر منفصل است بجہت تعبیر آن منوی مستعار آورده اند والا برائے منوی لفظی موضوع نکرده اند (شرح).

و بیشتر: گاہے از سه کلمہ، چوں: ضَرْبَ زَيْدٍ عَمْرًا، و گاہے از چہار، چوں: ضَرْبَ زَيْدٍ عَمْرًا ضَرْبًا، و گاہے از پنج، چوں: ضَرْبَ زَيْدٍ عَمْرًا ضَرْبًا شَدِيدًا، و گاہے از شش، چوں: ضَرْبَ زَيْدٍ عَمْرًا ضَرْبًا شَدِيدًا فِي دَارِهِ، و گاہے از ہفت، چوں: ضَرْبَ زَيْدٍ عَمْرًا ضَرْبًا شَدِيدًا فِي دَارِهِ أَمَامَ الْأَمِيرِ تَأْدِيًا، و گاہے از نہ، چوں: ضَرْبَ زَيْدٍ عَمْرًا ضَرْبًا شَدِيدًا فِي دَارِهِ أَمَامَ الْأَمِيرِ تَأْدِيًا وَسُوطًا، =

را حدی نیست. بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم و فعل و حرف را بایکدیگر تمیز باید کردن، و نظر کردن که معرب است یا مبنی، و عامل است یا معمول، و باید دانستن که تعلق کلمات بایکدیگر چگونه است؟ تا مسند و مسند الیه پیدا گردد، و معنی جمله بتحقیق معلوم شود.

فصل

بدانکه علامت اسم آنست که الف و لام.....

= وگاهاً از ده، نحو: ضرب زید عمراً ضرباً شديداً في داره أمام الأمير تأديباً و سوطاً راكبا، و بهمین پنج هرگاه ضم كنى باین همه توابع خمسہ در تمیز و غیره را.

الف و لام: [وجه تخصیص با اسم آنکه الف و لام برای تعیین معنی مستقل مطابقه است، و چنین معنی جز اسم را نبود.] و آن زائد باشد که محض برای تحسین کلمات آرند، چوں: الفتح والكسر، وگاهاً بسبیل شنود بر فعل هم داخل شود، شاعر گوید:

وَمِنْ جُحْرِهِ بِالشَّيْخَةِ الَّتِي تَقْصَعُ

ينتقصع فعل مضارع است، و غیر زائده که افاده تعریف کند و جز بر اسم نیاید دو قسم است: اسمی بمعنی الذي که بر اسم فاعل و اسم مفعول آید، و حرفی و آن بر چهار نوع است: جنسی که بماهیت فقط قطع نظر از افراد اشارت کند، چوں: الرجل خیر من المرأة، و استغراقی: که مشیر باشد بماهیت از حیثیت وجود آن در جمیع افراد، چوں: **إِنَّ الْإِنْسَانَ لَقِيْ خَسْرًا** (العصر: ۲)، و عهد خارجی که مشیر باشد بماهیت از حیثیت وجودش در ضمن فرد معین معلوم بمخاطب و متکلم، چوں: **فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ** (الزمل: ۱۶)، یعنی موسی، و عهد ذهنی که مشیر باشد بماهیت از حیثیت وجود او در ضمن فرد غیر معین در خارج چوں: **وَ أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّنَبُ** (یوسف: ۱۳) =

یا حرف جر در اولش باشد، چوں: الحمد و بزید، یا تنوین در آخرش باشد،
مثال الف و لام مثال حرف جر
 چوں: زید، یا مسند الیه باشد، چوں: زید قائم، یا مضاف باشد چوں:
 غلام زید، یا مصغر باشد، چوں: قریش، یا منسوب باشد، چوں: بغدادی
 یا مثنی باشد، چوں: رجالان، یا مجموع باشد، چوں: رجال، یا موصوف
 باشد، چوں: جاء رجل عالم، یا تائے متحرک بدو پیوندد، چوں:
 ضاربة. و علامت فعل آنست که قد در اولش باشد، چوں: قد ضرب،

= چه گرگ معین مراد نیست. و بدانکه حرف تعریف نزد سیدویه لام تنهاست، همزه جهت
 تعذر ابتدا بساکن افزودند، و مبرد گوید: همزه است برائے تمیز از همزه استفهام لام زیاده کرد
 ند، و مذهب خلیل آنکه ال مثل هل بوده است؛ زیرا که کلمه یک حرفی ساکن که معنی مقصود
 داشته باشد در کلام عرب نیامده، کذا فی "جار بردی". می گویم: که تنوین و نون تشنیه و تائے
 تانیث در ضربت و الف تشنیه و واو جمع و الف فاعل و یائے تصغیر و غیر آن برین توجیه وارد
 میشود که همه ساکن برای معنی مقصود است، ثانیکن که جواب بر آری.

حرف جر: که موضوع است برائے رسانیده معنی فعل به اسم. **مصغر:** چه معنی فعل و حرف قابل
 تصغیر نیست. **بغدادی:** منسوب بغداد و او را باغ داد پیش از آبادی گفتندی؛ از آنکه هر هفته
 نو شیر و ان عادل در ان باغ رفته مظلومان را با انصاف رسانیدے، بمرور ایام شهری آبادان شد،
 الف را از کثرت استعمال انداخته بغداد گفتند.

مثنی باشد: و اگر کسی توهم کند که تشنیه و جمع را از خواص اسم قرار داده و حال آنکه در فعل هم تشنیه
 و جمع یافته می شود، پس جوابش آنست که فعل همیشه مفرد باشد و تشنیه و جمع آن هر گز نیاید، و آنچه
 بحسب ظاهر تشنیه و جمع معلوم می شود در حقیقت تشنیه و جمع فاعل اوست که ضمیر بارز است، نه
 تشنیه و جمع فعل، و فاعل خود اسم است، پس این هم از علامات اسمی باشد.

یا سین باشد، چوں: سیضرب، یا سوف باشد، چوں: سوف
 یضرب، یا حرف جزم بود، چوں: لم یضرب، یا ضمیر مرفوع متصل
 بدو پیوند، چوں: ضربت، یا تائے ساکن، چوں: ضربت، یا امر باشد،
 چوں: اضرب، یا نهی باشد، چوں: لا تضرب. و علامت حرف آن
 است که هیچ علامتی از علامات اسم، و فعل درو نبود.

فصل

بدانکه جمله کلمات عرب بر دو قسم است: معرب و مبنی. معرب آنست

سین: سین و سوف برای استقبال باشد، و خاص بر مضارع داخل شود.
سوف یضرب: قریب است که خواهد زد. **معرب:** بدانکه در تعریف معرب و مبنی آنچه مصنف
 ذکر کرده است محض برای تسهیل مبتدیانست، والا در حقیقت این تعریف نیست، بلکه حکمی است
 از احکام معرب و مبنی، و آن هم شامل نیست جمیع اقسام معرب و مبنی را؛ چه زید در جاء زید بیشک
 معرب است و با آن نتوان گفت که آخرش بدخول عوامل مختلف شده؛ زیرا که قبل از دخول
 حرکت بر دال زید نبود که حالا بعد آمدن جاء در آن اختلاف واقع شده، بلکه در اینجا حدوث اعراب
 است که از قبل نبود کما صرح به عبد الرحمن الجامی فی شرح الکافیة، و همچنین زید مثلاً
 بدون ترکیب آن بعامل نزد ابن الحاجب و غیره مبنیست با آنکه صادق نمی آید بر آن که آخرش
 بدخول عوامل مختلف نیست؛ چه آخرش لا محاله عند الدخول مختلف خواهد شد، پس تعریف جامع
 مر معرب و مبنی را اینست که هر چه مشابهت تام بحرف ندارد معربست، و آنکه مشابهت تام
 بحرف دارد مبنیست، چنانکه مصنف هم درین رساله اشاره خواهد کرد.

که آخرش باختلاف عوامل مختلف شود، چون: زید در جاعنی زید و رأیت زیدا و مررت بزید "جاء" عامل ست، و "زید" معربست، و ضمّه اعراب ست، و دال محل اعراب. و مبنی آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نشود، چون: هؤلاء که در حالت رفع و نصب و جر یکساں ست.

فصل

بدانکه جمله حروف مبنی ست، و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل مضارع بانو نهائے جمع مؤنث و بانو نهائے تاکید نیز مبنی ست. بدانکه

ثقیله و خفیفه

عوامل: مختلف العمل، و اگر متفق العمل باشند آخر معرب مختلف نشود، چون: إن زیدا قائم، و رأیت زیدا قائما، و عمرو ضارب زیدا که زید همه جا منصوب ست. **عامل ست:** و همچنین رأیت، و بایه جار است. **چون هؤلاء:** چون جاعنی هؤلاء، و رأیت هؤلاء، و مررت هؤلاء.

مبنی ست: زیرا که معنی مقتضی اعراب یعنی فاعلیت و مفعولیت و اضافت دران متفق است. (شرح)
فعل ماضی: زیرا که اصل افعال بناست چه معنی مقتضی اعراب در آن مفقودست، و وجه بنایش بر حرکت با آنکه اصل در بنا سکون ست این که مشابتهت با سم دارد که بجای آن واقع می شود، چنانکه گوئی: زید قام مثل زید قائم، بخلاف امر که این مشابتهت با سم ندارد، و فتحه اختیار کردند؛ زیرا که اخف حرکات و مناسب سکون ست. (شرح)

فعل مضارع: زیرا که نون جمع در مضارع سکون ما قبل خود میخوابد بجهت مشابتهت فعلن، و نون تاکید از شدت اتصال بمنزله جز و کلمه شد، پس اگر اعراب را قبل نون داخل کنند اعراب در وسط کلمه لازم آید، و اگر بر نون که خودش مبنی ست لازم آید اعراب بر کلمه دیگر حقیقه و اعراب بر مبنی لهذا ممتنع شد. (شرح)

اسم غیر متمکن مبنی است، و اما اسم متمکن معرب ست بشرط آنکہ در ترکیب واقع شود، و فعل مضارع معرب ست بشرط آنکہ از نونہائے جمع مؤنث و نون تاکید خالی باشد، پس در کلام عرب بیش ازین دو قسم معرب نیست، باقی ہمہ مبنی ست. و اسم غیر متمکن اسمے ست کہ با مبنی اصل مشابہت دارد، و مبنی اصل سہ چیز است: فعل ماضی و امر حاضر معروف و جملہ حروف، و اسم متمکن اسمے ست کہ با مبنی اصل مشابہ نباشد.

فصل

بدانکہ اسم غیر متمکن ہشت قسم ست: اول: مضمرات، چوں:

اسم متمکن: معرب را اسم متمکن از ان گویند کہ تمکن بمعنی جائے دادن و قدرت دادن بر چیز است، و این اسم نیز جائے می دہد عامل خود را برای تغیر و تاثر در نفس خود، و جائے می دہد اعراب و تنوین را اگر منصرف باشد، والا فقط رفع و نصب را اگر غیر منصرف باشد.

در ترکیب: و این مذہب ابن حاجب و غیرہ است، پس اسمائے معدودہ مثل زید و عمرو و بکر بدون وقوع در ترکیب نزدش مبنی است، و ز مخشتری صلاحیت استحقاق اعراب را اعتبار کردہ گو بالفعل حاصل نباشد، پس اسمائے مذکورہ نزد او معرب خواہند بود. (شرح)

دو قسم: قسمی از اسم کہ مشابہت تام بمبنی ندارد، و قسمی از فعل مضارع مجرد از نون جمع و تاکید باشد. **مضمرات:** [وآں اسمے ست کہ وضعش برائے متکلم یا مخاطب یا غائب بود کہ ذکرش مقدم باشد لفظاً.] و سبب بنائے آنها اینکہ مشابہ بحرف اندر احتیاج بہ رجوع، چنانچہ حرف بضمیمہ خود. (شرح)

وچهارده منصوب متصل: ضَرَبَنِي ضَرَبْنَا ضَرَبَكَ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُمُ
زومرا زومارا زوترا زوشادورا
 ضَرَبَكَ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُنَّ ضَرَبَهُ ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُمْ ضَرَبَهَا ضَرَبَهُمَا
زداورا زوآن دورا
 ضَرَبَهُنَّ، وچهارده منصوب منفصل: إِيَّايَ إِيَّانَا إِيَّاكَ إِيَّاكُمَا إِيَّاكُمْ إِيَّاكَ
 إِيَّاكُمَا إِيَّاكُنَّ إِيَّاهُ إِيَّاهُمَا إِيَّاهُمْ إِيَّاهَا إِيَّاهُمَا إِيَّاهُنَّ، وچهارده مجرور
 متصل: لِي لَنَا لَكَ لَكُمَا لَكُمْ لَكَ لَكُمَا لَكُنَّ لَهُ لَهُمَا لَهُمْ لَهَا لَهُمَا
 لَهُنَّ. دوم: اسمائے اشارات ذَا وَذَانِ وَذَيْنِ وَتَا وَتَيَّ وَتَهُ وَذَهُ
آن یکمرد آن دومرد
 وَذِهِي وَتَيْي وَتَانِ وَتَيْنِ وَأُولَاءِ بِمَدِّ وَأُولَى بِقصر. سوم: اسمائے
آن دوزن آن همه مردان

منصوب متصل: یعنی آنکہ مفعول واقع شود، واین ضمائر بغیر فعل ہم پیوند چوں انہی ہنا إلخ۔
إِيَّايَ: در ایای و امثال آن اختلاف کثیر است، اما مختار آنکہ ضمیر "ایا"ست ولو احق بر تکلم
 و خطاب و غیرہ دلالت کند۔ (ش) **مجرور متصل:** این قسم متصل بحرف است، و متصل با اسم نیز
 آید، چوں: غلامی غلامنا إلخ۔ (ش) **اسمائے اشارات:** اسم اشارہ اسے ست کہ وضعش برای
 تعیین مشارالیه باشد۔ ذَا: سبب بنای آن مشابہت بحرف است؛ از آنکہ بدون مشارالیه تمام نشود۔
 ذَانِ: برای تشنیہ مذکر در رفع و ذین در نصب و جر، این اختلاف بسبب عوامل نیست بلکہ وضع
 برین رفتہ، و توافق صورت معرب اتفاقی است۔ (ش) **تَا:** [ہر شش بمعنی آن یک زن۔] گفته
 اند کہ "تا" اصل ست کہ تشنیہ ازو آید و گویند: "ذی" اصل ست بازای "ذا" و بعضے ہر دورا اصل
 قرار دہند۔ و "تی" در اصل "تا" بود الف را یا و ما قبل آن را مکسور کردند، و در "تہ و ذہ" یائے تی
 و ذی بہا بدل کردند، و در تھی و ذھی یائے د گرا فرودند۔ (شرح) **بِمَدِّ:** بہ و قصر، و ہر دو برائے
 جمع مذکر و مؤنث۔

موصولہ الَّذِي الَّذَانِ وَاللَّذَيْنِ اللَّتِي اللَّتَانِ وَاللَّتَيْنِ وَاللَّاتِي وَاللَّوَاتِي وَمَا وَمَنْ وَأَيُّ وَأَيَّةٌ وَالْفِ وَلَامِ بِمَعْنَى الَّذِي در اسم فاعل و اسم مفعول، چوں: الضَّارِبُ وَالْمَضْرُوبُ، و ذُو بِمَعْنَى الَّذِي در لغت ^{جمع مؤنث} بنی طے، نحو: جَاءَنِي ذُو ضَرْبِكَ. بدانکہ أَيُّ وَأَيَّةٌ معرب ست. ^{بمعنی الذي ضرب} ^{بمعنی الذي ضرب} چہارم: اسمائے افعال و آن بر دو قسم ست: اول: بمعنی امر حاضر، چوں: رُوَيْدَ وَبَلَّهَ وَحَيَّهْلَ وَهَلُمَّ. دوم: بمعنی فعل ماضی، چوں: هَيَّهَاتَ وَشَتَّانَ

ما: بمعنی الذی برائے غیر عاقل و من برائی عاقل، و گاهی یکے بجائے دیگرے مستعمل میشود. **ای:** اگر گوئی: کہ **أَيُّ** و **أَيَّةٌ** معربست چرا مصنف آن را در اسم غیر متمکن کہ عبارت از مبنی ست ذکر کرده؟ گویم: کہ **أَيُّ** و **أَيَّةٌ** را چہار حالت است، در سہ حالت معرب است: یکی: آنکہ مضاف نباشد و صدر صلہ آن مذکور بود، چوں: **أَيُّ هُوَ قَائِمٌ**، دوم: آنکہ مذکور نبود، چوں: **أَيُّ قَائِمٌ**، سوئم: آنکہ مضاف باشد و صدر صلہ آن مذکور باشد، چوں: **أَيُّهُمْ هُوَ قَائِمٌ**، چہارم: آنکہ صدر صلہ آن مذکور نباشد، چوں: **أَيُّهُمْ قَائِمٌ**، و درین صورت رابعہ مبنی است، لہذا ذکر کرده آن را در مبنیات.

امر حاضر: چہار مثال ذکر کرده، دو ازان برائے معنی امر متعدی، و دو ازان برائے معنی امر لازم. **رؤید:** بمعنی أمهل ترک کن. **بلہ:** بمعنی دع بگزار. **حیہل:** بمعنی إيت و أقبل.

ہلم: **أَيُّ** إيت بیا. **فعل ماضی:** اگر گوئی کہ اسم فعل بمعنی مضارع ہم می آید چوں **أَفَ** بمعنی تفنگی و بیقراری می کنم، و اوہ بمعنی صاحب درد ہستم، پس مصنف چرا بر دو قسم اکتفا کرده؟ گویم: ظاہر از جہت قلت امثلہ این قسم بر همان دو قسم اکتفا رفت.

پنجم: اسمائے اصوات، چوں: أَح أَح وَأَف وبخ ونخ وغاق.
 ششم: اسمائے ظروف ظرف زمان، چوں: إِذ وَإِذَا وَمَتَى وَكَيْفَ
 وَأَيَّانَ وَأَمْسَ وَمَذَ وَمَنْذَ وَقَطْ

اسمائے اصوات: ایراد پنج مثال برائے اسمائے اصوات ایدان ست بسوئے عدت اقسام آنها، یکی: صوتیکہ خارج شود از دہان انسان وقت درد و شدت سرفہ بدون صنع، چوں: أَح أَح وَأَف، دوم: آوازے ست کہ وقت شادی و تعجب سر بر زند، چوں: بَخ، و آن بفتح باو تشدید خائے معجمہ مفتوحہ، خواہ مکسورہ و گاہے بدون تشدید ہم آید، و گاہے مکرری شود برای مبالغہ، چوں: بَخ بَخ، و در حالت وصل بکلمہ دیگر بتنوین و کسر آید. سوم: آوازے ست کہ ہنگام ندائے حیوانات بر آید، چوں: نَح برائے خوانیدن شتر. چہارم: آوازے ست کہ وقت حکایت آواز جانوری یا چیزی دیگر پیدا شود، چوں: غَاق برائے آواز زاغ و حکایت آواز شمشیر وقت ضرب آن. بدانکہ تنوینیکہ درین اسماء آید تنوین مقابلہ و تنوین الحاق است نہ تنوین تمکن. **بَخ:** برای خوابانیدن شتر.

کیف: شیخ رضی گفتہ: کہ کیف را از ظروف شمر دن مبنی ست بر مذہب انخفش: چہ او کیف را بمعنی علی جارہ میگوید، و جار مجرور و ظرف متقارب المعنی است، پس معنی کیف زید؟ نزد انخفش ازید علی حال الصحة أم علی حال السقم؟ است و نزد سیبویہ اسم است نہ ظرف.

أَيَّانَ: بفتح ہمزہ و تشدید یا ظرف زمان ست ہیچو متی بمعنی أَيَّ حِينَ و بکسر ہمزہ لغت سلیم ست، و بہ ہر دو قراءۃ آمدہ است در قولہ تعالیٰ: ﴿أَيَّانَ مَرَّ سَاهَا﴾ (النازعات: ۴۲).

مَذَ: بدانکہ مَذَ و مَنْذَ گاہے رفع می کنند و گاہے جر، پس ہر گاہ رفع کنند در آن وقت اسم و مبتدائی باشند نہ ظرف، و درین صورت مقارن ایشان یا ماضی باشد، پس معنی آنها اول المدة است، چوں: مَا رَأَيْتَهُ مَذَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ، یا زمان حاضر پس معنی آنها جمیع مدتست، چوں: مَا رَأَيْتَهُ مَذَ شَهْرًا، و ہر گاہ جر کنند درین وقت ظرف باشند، پس مدخول آنها یا ماضی باشد، و درین =

و عوض و قبل و بعد، و قتیکہ مضاف باشند و مضاف الیہ محذوف منوی باشد، و ظرف مکان، چوں: حیث و قدام و تحت و فوق و قتی کہ مضاف باشند، و مضاف الیہ محذوف منوی باشد. ہفتم: اسمائے کنایات، چوں: کم و کذا کنایت از عدد و کیت و ذیت کنایت از حدیث. ہشتم: مرکب بنائی، چوں: أحد عشر.

فصل

بدانکہ اسم برد و ضرب است: معرفہ و نکرہ، معرفہ آن ست کہ موضوع باشد برائے چیزے معین، و آن بر ہفت نوع ست: اول: مضمرات. چون ہو و غیرہ دوم: اعلام چوں: زید و عمر و. و سوم: اسمائے اشارات. چون ذا و غیرہ چہارم:

= ہنگام بمعنی "من" یا زمان حاضر و رین ہنگام بمعنی "فی" باشند، چنانچہ دریں ہر دو مثال مقدم، کذا ذکرہ جمال الدین بن المالك.

عوض: معنی عوض وقت مستقبل عموماً، و عوض مبنی بر ضمہ است از جہت قطع اضافت بہو قبل و بعد و قط مبنی است از جہت تضمن اولام استغراقیہ را، و ضمہ اش از جہت حمل او بر عوض است، کذا قال الرضی، و صاحب "قاموس" گفتہ: کہ عوض ظرف است بمعنی ابد بہر سہ حرکت آخر، و مبنی ست. **کیت و ذیت:** ہر دو بفتح تا بمعنی چنین و چنین.

مضمرات: ذکر نکرد امثلہ مضمرات و اعلام و اسمائے اشارات و موصولہ را برای اینکہ تفصیل ہر یک سابق گزشت.

اسمائے موصولہ، وایں دو قسم را مبہمات گویند۔ پنجم معرفہ بہ نداء،
چوں: یار جل!۔ ششم: معرفہ بالف ولام، چوں: الرجل۔ ہفتم:
مضاف بہ یکی از یسنا، چوں: غلامہ و غلام زید، و غلام هذا،
و غلام الذي عندي، و غلام الرجل۔ و نکرہ آں است کہ موضوع
باشد برائے چیزی غیر معین، چوں: رجل و فرس۔ بدانکہ اسم بر دو
صنف است: مذکر و مؤنث، مذکر آنست کہ در علامت تانیث نباشد،
چوں: رجل، و مؤنث آنست کہ در علامت تانیث باشد، چوں: امرأة،
و علامت تانیث چہارست: تا چوں: طلحة، و الف مقصورة، چوں: حبلى،
و الف ممدودہ، چوں: حمراء، و تائے مقدرہ، چوں: أرض کہ در اصل
زن سرخ زمین زن باردار

مبہمات: چرا کہ اگرچہ ایسنا عند الاستعمال بر معین دلالت می کنند؛ ولہذا در اقسام معرفہ محدود
شدہ اند، اما در اصل وضع ہنوز در معانی ایسنا ابہام باقی ست؛ چہ الذي و ذا صلاحیت دارند کہ باو
وصل و اشارہ کنند بہر مذکر و مفرد، و همچنین ذان و اللذان صالح است مر اشارہ و وصل را بہر
تثنیہ مذکر۔ **یکی از یسنا:** مگر بسوئے منادی، خواہ بحرف ندا باشد خواہ بدون آن کہ اضافت نہ کنند۔
غلام زید: مضاف بسوئے علم۔ **مذکر آنست:** تعریف مذکر را مقدم کرد، از انکہ مذکر اصل
و اشرف است، و نیز تعریفش عدم است و عدم مقدم است بر وجود۔

طلحة: بالفتح نام درخت و مردے۔ **الف مقصورة:** فرق در میان ہر دو الف آن ست کہ بعد ممدودہ
ہمزہ زائد کنند، و بعد مقصورہ نہ، و مقصورہ از ان گویند کہ محبوس ست از حرکات، و قصر در لغت
بمعنی حبس است، و وجہ تسمیہ ممدودہ ظاہر است کہ در از خواندہ می شود و حرکت می پذیرد۔

أرضه بوده است بدلیل أریضة؛ زیرا که تصغیر اسماء را باصل خود برد،
 واین را مؤنث سماعی گویند. و بدانکه مؤنث بر دو قسم است: حقیقی
 و لفظی، حقیقی آنست که بازائے او حیوانے مذکر باشد، چوں: امرأة که
 بازائے او رجل است، و ناقة که بازائے او جمل است، و لفظی آنست که
 بازائے او حیوانے مذکر نباشد، چوں: ظلمة و قوۃ.
 بدانکه اسم بر سه صنف است: واحد و ثنّی و مجموع، واحد آنست که
 دلالت کند بر یکے، چوں: رجل، و ثنّی آنست که دلالت کند بر دو
 بسبب آنکه الف یا یائے ما قبل مفتوح و نونی مکسوره باخرش پیوند،
 چوں: رجالان و رجلین،
 در حالت رفع در حالت نصب و جر در هر سه حالت

مؤنث سماعی: [از آنکه تانیث موقوف بر موارد سماع است.] و تانیث عقرب حکمی است؛ از آنکه
 حرف رابع حکم تائے تانیث دارد، و ازین جهت در تصغیر رباعی تا ظاهر نشود. **امراة:** مثال مؤنث
 حقیقی اقوی و ناقة مثال مؤنث حقیقی ادنی است؛ و لهذا سار الناقة جائز باشد، و سار المرأة
 غیر جائز، و تانیث بهائیم از ان سبب دون تانیث آدمی است که مؤنث بهائیم مثل مذکر می باشد در
 اکثر اغراض، چنانچه برائے ذبح بز ماده و نر و اسب و اسب ماده برائے سواری یکسان است،
 و علی هذا القیاس. **ناقة:** ماده شتر یعنی اونثنی.

بسبب آنکه: ازین قید احتراز شد کلا و کلتا؛ چه این هر دو اگرچه دلالت بر تثنیه دارند مگر الف
 و نون و یا و نون نیست؛ لهذا اینسارا ثنّی نگویند. **باخرش:** از ضمیر شمین که بسوئے مفرد راجع است
 احتراز است از اثنان و اثنان که الف و نون در اینسار آخر مفرد ضم نکرده اند گو بر معنی ثنّی دلالت
 دارند؛ چه مفرد این دو لفظ مسموع نیست.

و مجموع آنست که دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغیری در
واحدش کرده باشند، لفظاً چوں: رجال، یا تقدیراً، چوں: فلك که
واحدش نیز فلك ست بر وزن قفل، و جمعش هم فلك بر وزن أسد.
بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم ست: جمع تکسیر و جمع تصحیح، جمع تکسیر
آنست که بنائے واحد در سلامت نباشد،.....
جمع اسد بمعنی شیر

بسبب آنکه: ازین قید احتراز است از اسم جمع، چه آن را واحد نیست که دران تغیرے کرده باشند،
لیکن برین تقدیر جمعیکه از غیر لفظ مفرد باشد چوں ألو جمع ذو وارد خواهد شد، پس یا تخصیص دعوی
کنند و یا اکثر را کل قرار دهند، یا بجموع جمع را در پله اعتبار جمعیت نسجند، و یا تقدیر را عامتر گویند.
تغیری: بدانکه تغیر در بنائے واحد وقت جمع تکسیر بر شش وجه است، یکی: تغیر بزیادت بر
مفرد بدون تغیر شکل، نحو: صنو و صنوان، دوم: تغیر نقصان بے تبدیل شکل، نحو: نُحْمَة
و نُحْم، سوم: تبدیل شکل بے زیادت و نقصان حقیقی، نحو: أَسَدٌ و أُسْدٌ و تقدیرے، نحو: فلك،
چهارم: بزیادت از مفرد با تغیر شکل، چوں: رجل و رجال، پنجم: بے نقصان یا بتغیر شکل،
چوں: رَسُولٌ و رُسُلٌ، ششم: بزیادت و نقصان و تغیر شکل، چوں: غُلَامٌ و غِلْمَانٌ.
فلك: چه ضم فائے فلك از حیثیتے که بر مفرد بود در جمع نیست، بلکه در جمع مشابه ضم الف أسد
است، و در مفرد مشابه ضم قفل. **باعتبار:** قید اعتبار لفظ از آنست که تصحیح و تکسیر جز در لفظ نباشد و با
معنی تعلق ندارد. **سلامت نباشد:** ای متغیر شود بنائے واحدش من حیث نفس، و امور داخله دران
مثل حرکات و سکنات و نحو آن، یعنی تغیرش باعتبار ذات وی و امورے که در آن داخل اند
باشد، نه باعتبار امور خارجه ازان، پس منتقص نگردد بجمع سالم یعنی مسلمون؛ زیرا که بنائے
واحدش از روئے نفس خود متغیر نشده است، بلکه بسبب لحوق حروف خارجه زائده که واو و نون =

چوں: رجال و مساجد. و ابنیه جمع تکسیر در ثلاثی بسماع تعلق دارد،
و قیاس را در و مجالے نیست، اما در رباعی و خماسی بر وزن فعال آید، چوں:
جعفر و جعفر و جحمرش و جحامر بحذف حرف خامس.
و جمع تصحیح آنست که بنائے واحد در و سلامت ماند، و آن بر دو قسم است:
جمع مذکر و جمع مؤنث، جمع مذکر آنست که واوی ما قبل مضموم یا یائے ما
قبل مکسور و نون مفتوح در آخرش پیوند، چوں: مسلمون و مسلمین.
و جمع مؤنث آنست که الفے باتائے با آخرش پیوند، چوں: مسلمات.

= و یا و نون است، و لفظ مسلم چنانکه بود باقی است، و نیز منتقص نشود به مُصْطَفَوْنَ که در اصل
مُصْطَفَوْنَ بود یا بجہت تحرک و انفتاح ما قبل الف شدہ افتاد و صیغہ متغیر نگردید، سبب عدم
انتقاض آنکہ تغیر واحد در ان بعد حصول جمعیت است، نہ برائے حصول جمعیت.

رجال و مساجد: چه در رجل و مسجد وقت جمع الف جمع فاصل شدہ. **مجالے نیست**: الا بر
سبیل قلت، چنانکہ عند الرجوع بسوئے تصریف معلوم شود. **جعفر**: نام مرد و ترزہ و خر بوزہ.

جحمرش: [سرکنندہ پیر کلان سال.] این مذہب مشہور است، و بعضے زائد و شبیہ بزائد را حذف
کنند ہر جا کہ باشد، پس در جحمرش جحارش گویند بحذف میم کہ از حرف زائد است، و در
فرزدق فرزاق گویند بحذف وال کہ تشبیہ بناست کہ از حروف زوائد است، و شیخ رضی گفت: کہ
این مذہب اقرب بصواب است من حیث الدراية وإن کان الأول أقرب من حیث
الرواية. **نونے مفتوح**: و کسرہ اش اقل است.

الفے باتائے با آخرش: بدانکہ صفت مذکر غیر عاقل نیز بالف و تا جمع شود مطر مثل: صافنات
جمع صافن و خالیات جمع خالی و غیر آن.

و بدانکه جمع باعتبار معنی برد و نوع است: جمع قلت و جمع کثرت، جمع قلت آنست که بر کم ازده اطلاق کنند، و آن را چهار بناست: أفعال مثل: أکلب، و أفعال چون أقوال و أفعلة مثل: أعونة و فعلة چون: غلمة، و دو جمع تصحیح بی الف و لام یعنی مسلمون و مسلمات. و جمع کثرت آنست که برده و بیشتر ازده اطلاق کنند و ابنیه آن هر چه غیر ازین شش بناست.

فصل

بدانکه اعراب اسم سه است: رفع و نصب و جر. اسم متمکن باعتبار وجوه

آن را چهار: و نزد بعضی از سه تاده اطلاقش روا باشد. **اکلب**: جمع کلب بمعنی سگ. **أعونة**: جمع عوان بالفتح بمعنی میانہ سال. **الف و لام**: الف و لام اگر استغراقی باشد برائے کثرت آید. **برده**: و گاه باشد که یکی بجائے دیگری مستعار شود باوجود آن دیگر، مثل قوله تعالی: ﴿ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ﴾ (البقرة: ۲۲۸)، قروء: جمع قرء بمعنی حیض یا طهر باوجود جمع قلت وی که اقراء باشد.

رفع و نصب و جر: رفع علامت فاعلیت است، و نصب علامت مفعولیّت، و جر علامت مضاف الیه، و مبتدا و خبر و امثال آن از مرفوعات ملحقّات فاعل اند، پس در حکم او باشند، و حال و تمیز و غیره ملحقّات است بمفاعیل، و مجرور بحرف جر ملحق بمضاف الیه. و رفع بفاعل و نصب بمفعول ازان مختص است که رفع ثقیل است و فاعل قلیل؛ چرا که یکے ست، و نصب خفیف ست و مفاعیل کثیر؛ زیرا که پنج هستند، پس ثقیل بقلیل و خفیف بکثیر دادند برائے جر نقصان درو، چون: برائے مضاف الیه علامتی باقی نماند ناچار جر باود دادند. (شرح)

اعراب بر شانزده قسم است، اول: مفرد منصرف صحیح چون: زید.
حرکت باشد یا حرف
 دوم: مفرد منصرف جاری مجرای صحیح چون: دلو. سوم: جمع مکسر
 منصرف چون: رجال، رفع شان بضم ^{قائم} ^{مقام} ^{در قبول اعراب} باشد و نصب بفتح و جر بکسره
 چون: جَاءَنِي زَيْدٌ وَدَلُّوا وَرِجَالٌ، وَرَأَيْتُ زَيْدًا وَدَلُّوا وَرِجَالًا،
 وَمَرَرْتُ بِزَيْدٍ وَدَلُّوا وَرِجَالٍ. چهارم: جمع مؤنث سالم، رفعش بضم باشد
 و نصب و جر بکسره چون: هُنَّ مُسْلِمَاتٌ وَرَأَيْتُ مُسْلِمَاتٍ
 وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمَاتٍ. پنجم: غیر منصرف، و آن اسمی است که دو سبب از

شانزده: اگر گوئی: که اعراب سه قسم ازین اقسام مختلف نیست چنانکه معلوم گردد، پس تعدد
 اقسام وجوه اعراب را بشانزده قسم چه وجه است باید که چهارده قسم باشد؟ گوئیم: مراد از تعدد وجوه
 اعراب باقسام مذکوره آنست که محال اعرابات اسم متمکن شانزده محال اند که در آنها اسم متمکن
 معرب باعراب می شود، متحد باشند یا مختلف.

جاری مجرای صحیح: آن اسمی است که آخرش واو یا یای ما قبل ساکن واقع شود، پس آن مثل صحیح
 تعلیل نمی پذیرد؛ زیرا که حرکت بر حرف علت با سکون ما قبل ثقیل نیست.

رجال: زیرا که این چنین مفرد و جمع اصل سائر مفردات و جموع است، پس لائق آن باشد که
 اعراب آنها نیز اصل الاعراب که عبارت است از اعراب بالحرکت که در حالت جداگانه بود باشد.

بکسره: از آنکه جمع مؤنث سالم فرع جمع مذکر سالم است، و در اینجا نصب را تابع جر کرده اند از وجهی
 که خواهی دانست؛ لهذا درین جا نیز نصب را تابع جر کردند. **دو سبب:** مراد از هر دو سبب عام
 است، حقیقه باشد یا حکما چنانچه در مؤنث بالف که در آن تانیث یک سبب است، و لزومش در
 حکم سبب دیگر، و همچنین جمع اقصی که جمعیت یک سبب است و تکرارش در حکم دیگر. (شرح)

اسباب منع صرف درو باشد، واسباب منع صرف نہ است عدل و وصف
 وتانیث و معرفہ و عجز و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون زائد تان،
 چوں: عُمَرُ و أَحْمَرُ و طَلْحَةُ و زَيْنَبُ و إِبْرَاهِيمُ و مَسَاجِدُ و مَعْدِيكَرَبُ
 و أَحْمَدُ و عِمْرَانُ، رفعش بضم باشد و نصب و جر بفتح چوں: جَاءَ عُمَرُ
 و رَأَيْتُ عُمَرَ و مَرَرْتُ بِعُمَرَ. ششم: اسمائے ستہ مکبرہ در وقتیکہ مضاف
 باشند بغیر یائے متکلم چوں: أَبٌ وَأَخٌ وَحَمٌّ وَهَنٌ وَفَمٌّ.....

الف و نون زائد تان: صاحب "الف الحاق" را نیز زائد کرده قائل بدہ سبب شدہ است،
 و بعضی مراعات اصل را ہم در مثل أحمَر اعتبار کرده یا زدہ سبب می گویند، اما اشہر ہمین علل
 تسع است. **جر بفتح:** اسم غیر منصرف بفعل مشابہت دارد، و در فعل جر نیاید؛ لہذا در اینجا نیز
 حالت جری را تابع نصبی کردند. **مکبرہ:** ضد مصغرہ؛ چہ عند التصغیر اعراب شان بالحرکت
 باشد، چنانکہ اعراب بحرکت تقدیری عند الاضافت بسوئے یا خواهد آمد، تقول: جاءني أَخِيكَ
 ورأيت أَخِيكَ و مررت بِأَخِيكَ، و جاءني أَخِي ورأيت أَخِي و مررت بِأَخِي.

بغیر یائے: در وقتیکہ موحد باشند؛ چہ اگر تشنیہ و جمع باشند باعراب آن معرب خواهند شد. (ش)
أب: این چہار منقوصات واوی هستند، در اصل أَبٌ وَأَخٌ وَحَمٌّ وَهَنٌ بودند، و او آخر حذف
 کردہ شد خلاف قیاس. **حم:** آنکہ قریب زن باشد از جانب زوج او.

هن: من المرأة فرجها، شرمگاہ مرد و زن. **فم:** اجوف واوی است، اصل این فُوَّة بضم فا و فتح
 آن علی اختلاف القولین بود، ہا را محذوف کردند بخذف غیر قیاسی، چنانکہ حروف علت را محذوف
 می سازند؛ زیرا کہ ہا در خفا مشابہ حروف علت است، و اسم متمکن دو حرفی کہ دومی از ان واو باشد
 در کلام عرب نبود، پس واو را بمیم بدل کردند بجهت تقارب و ہر گاہ مضاف کردند واو را باز =

و ذومال، رفع شان بواو باشد و نصب بالف و جر بیا چوں: جاء أبوك
 صاحب مال و رأيت أباك و مررت بأبيك. هفتم: مثنی چوں: رجلاان. هشتم:
 كلا و كلتا مضاف بمضمر. نهم: إثنان و اثنتان رفع شان بالف باشد
 و نصب و جر بیائے ما قبل مفتوح چوں: جاء رجلاان و كلاهما
 و اثنان، و رأيت رجلین و كليهما و اثنین، و مررت برجلین و كليهما

= آوردند مثل نظائروے. (شرح)

ذومال: ذو لفیف مقرون است، أصله: ذوو بود، آخرش را حذف کردند منسیا و ما قبلش را
 اعراب گردانیدند. و جر بیا: زیرا که در اعراب مفرد و جمع مذکر سالم و تشنیه مناسبتی باقی باشد.
 کلتا: مؤنث کلا، و کلا مثل عصا است یعنی الفش بدل از واؤست؛ زیرا که اصلش کِلَو بود،
 و الف کلتا برائے تانیث است، و تا بدل ست از لام کلمه، یعنی واؤ که اصلش کِلَو بود چوں
 ذکر می، بدل کرده شد بتا که علم تانیث است، و الف در کلتا گاهی یامی گردد وقت اضافت
 بضمیر، چوں: رأيت کلتیهما، پس خارج شد از علامت تانیث، پس در ابدال واؤ بتا تاکید برائے
 تانیث حاصل گردید.

رفع شان: زیرا که تشنیه و جمع مذکر سالم فرع مفرد است، پس باید که اعراب آنها نیز فرع
 اعراب مفرد باشد، یعنی اعراب بالحرّوف، و هر گاه حروف اعراب سه بود واؤ و الف و یا،
 و اعراب تشنیه و جمع شش سه برائے تشنیه و سه برائے جمع، و این اعراب سه گانه هر کدام را که
 ازین دو میدادند دیگرے بدون اعراب باقی می ماند؛ لهذا تقسیم کردند بر هر دو، پس الف را
 برائے تشنیه دادند در حالت رفع، و واؤ را بجمع در حال رفع، و یا مشترک، مگر فرق کردند که در
 جمع ما قبلش را کسره دادند و در تشنیه فتح، و کلا و کلتا و اثنان و اثنتان و أولو و عشرون
 و اخواتش را هم با و ملحق کردند.

واثنین. دہم: جمع مذکر سالم چوں: مُسْلِمُونَ. یازدہم: أولو.
 دوازدهم: عَشْرُونَ تَا تِسْعُونَ رفع شان بواو ما قبل مضموم باشد،
 ونصب وجر بیائے ما قبل مکسور چوں: جَاءَ مُسْلِمُونَ وَأُولُو مَالٍ
 وَعَشْرُونَ رَجُلًا، وَرَأَيْتُ مُسْلِمِينَ وَأُولِي مَالٍ وَعِشْرِينَ رَجُلًا،
 وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِينَ وَأُولِي مَالٍ وَعِشْرِينَ رَجُلًا. سیزدہم: اسم مقصور
 وآن اسمے ست کہ در آخرش الف مقصورہ باشد چوں: موسی.
 چہاردہم: غیر جمع مذکر سالم مضاف بیائے متکلم چوں: غلامی، رفع
 شان بتقدیر ضمہ باشد ونصب بتقدیر فتح وجر بتقدیر کسرہ، ودر لفظ
 ہمیشہ یکسان باشند چوں: جَاءَ مُوسَى وَغُلَامِي، وَرَأَيْتُ مُوسَى
 وَغُلَامِي، وَمَرَرْتُ بِمُوسَى وَغُلَامِي. پانزدہم: اسم منقوص،
 وآن اسمے ست کہ آخرش یائے ما قبل مکسور باشد چوں: قاضی،
 رفعلش بتقدیر ضمہ باشد ونصبش بفتح لفظی وجرش بتقدیر کسرہ چوں:

غیر جمع مذکر سالم: احتراز ست از جمع مذکر سالم مضاف بسوئے یا کہ اعرابش ہم خواهد آمد.
 بتقدیر ضمہ: تقدیر اعراب بجهت تعذر لفظی ست؛ چہ الف حرکت نمی پذیرد و ما قبل یائے متکلم البتہ
 کسرہ می خواهد. فتح وجر: چرا کہ الف ویائے متکلم حرکت قبول نکنند.
 یائے ما قبل مکسور: چہ حرکات برہمچنین یاء ثقیل ترمی باشند؛ لما عرفت فی التصریف.
 بتقدیر ضمہ: چہ ضمہ بروایاء ثقیل ترمی باشد، بخلاف فتح.

جَاءَ الْقَاضِيَّ وَرَأَيْتُ الْقَاضِيَّ وَمَرَرْتُ بِالْقَاضِيَّ، شانزدہم: جمع مذکر سالم مضاف بیائے متکلم چوں: مسلمی، رفعتش بتقدیر واؤ باشد، ونصب وجرش بیائے ما قبل مکسور چوں: هَؤُلَاءِ مُسْلِمِيَّ کہ در اصل مُسْلِمُونَ بود، نون باضافت ساقط شد، واؤ ویا جمع شدہ بودند و سابق ساکن بود، واؤ را بیا بدل کردند، ویا را در یا ادغام کردند مُسْلِمِيَّ شد، ضمہ میم را بکسرہ بدل کردند، وَرَأَيْتُ مُسْلِمِيَّ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِيَّ.

برائے مناسبت یا
مثال حالت نصب
مثال حالت جر

فصل

بدانکہ اعراب مضارع سه است: رفع ونصب وجرم، فعل مضارع باعتبار وجوه اعراب بر چهار قسم است: اول:

القاضي: بالام تعریف، واگر بدون لام باشد رفع وجر بخذف یا و کسر ما قبلش بہ تنوین خواهد بود، ونصب بفتح لفظی با تنوین. **بتقدیر واؤ:** زیرا کہ اگر در حالت رفعی مُسْلِمُوِيَّ بدون تعلیل گویند البتہ ثقیل باشد؛ چہ اجتماع واؤ ویا بحیثیتہ کہ اول آن ہر دو ساکن باشد ثقیل ست نزد ایشان. ولہذا تعلیل کنند، واگر ثقیل نہ بودے تعلیل نہ کردندے.

بیائے ما قبل مکسور: لیکن صورتش در احوال سه گانہ یکے ست، اما واؤ در حالت رفع از حقیقت خود خارج گشت و اعراب تقدیری شد، بخلاف حالت نصب وجر کہ یاد ر آنها اگر چہ مدغم در یا شد، لیکن بر حال خود باقی ست و از حقیقت خود خارج نشد. **جرم:** یعنی سکونے کہ بسبب عامل پدید آید، پس سکونیکہ برائے غرض وقف باشد خارج خواهد بود؛ چہ آن در ماضی ہم جائز ست.

صحیح مجرد از ضمیر بارز مرفوع برائے تشنیہ و جمع مذکر و برائے واحد مؤنث مخاطبہ، رفعش بضمہ باشد و نصب بفتحه و جزم بسکون، چوں: هُوَ يَضْرِبُ، وَلَنْ يَضْرِبَ، وَلَمْ يَضْرِبْ. دوم: مفرد معتل واوی چوں: يَغْزُو وَيَأْتِي چوں: يَرْمِي، رفعش بتقدیر ضمہ باشد، و نصب بفتحه لفظی، و جزم بحذف لام، چوں: هُوَ يَغْزُو وَيَرْمِي وَلَنْ يَغْزُو وَلَنْ يَرْمِي وَلَمْ يَغْزُ وَلَمْ يَرْمِ. سوم: مفرد معتل الفی چوں: يَرْضَى، رفعش بتقدیر ضمہ باشد و نصب بتقدیر فتحه و جزم بحذف لام، چوں: هُوَ يَرْضَى وَلَنْ يَرْضَى وَلَمْ يَرْضَ. چهارم: صحیح یا معتل باضماір و نونہائے مذکورہ، رفعشان

صحیح: کہ در آخرش حرف علت نباشد، و آن اصطلاح نحویان ست، و صرفیان آن را صحیح خوانند کہ حرفی از حروف اصلیہ او حرف علت و ہمزہ و تضعیف نباشد. **مجرد:** چہ درین صورت مانع از عامل نیست، بخلاف صورت تشنیہ و جمع و مؤنث مخاطبہ. **برائے تشنیہ:** چوں بضربان و تضربان. **جمع مذکر:** غائب و حاضر چوں: يضربون و تضربون.

هو يضرب: پس يضرب در هو يضرب مرفوع است، و رفع آن عامل معنویست کہ خلوا از عوامل ناصبہ و جازمہ باشد، یا وقوع او موقع ضارب علی اختلاف القولین.

مفرد: احتراز شد از تشنیہ و جمع. **بحذف لام:** از آنکہ واو یا مشابہت دارد بحركات، پس حذفش بمنزہ حذف حرکات است. **بتقدیر ضمہ:** چہ الف واجب السکون است، و حرکت بر و متعذر است.

نونہائے: کہ نون تشنیہ و جمع و مفرد مخاطبہ است.

بِاثباتِ نون باشد، چنانکه در تشنیه گوئی: هُمَا يَضْرِبَانِ وَيَغْزُوَانِ
وَيَرْمِيَانِ وَيَرْضِيَانِ، ودر جمع مذکر گوئی: هُمْ يَضْرِبُوْنَ وَيَغْزُوْنَ وَيَرْمُوْنَ
وَيَرْضَوْنَ، ودر مفرد مؤنث حاضر گوئی: أَنْتَ تَضْرِبِينَ وَتَغْزِينَ وَتَرْمِينَ
وَتَرْضِينَ، و نصب و جزم بخذف نون^{باشد}، چنانکه در تشنیه گوئی: لَنْ يَضْرِبَا
وَلَنْ يَغْزُوا وَلَنْ يَرْمِيَا وَلَنْ يَرْضِيَا وَلَمْ يَضْرِبَا وَلَمْ يَغْزُوا وَلَمْ يَرْمِيَا وَلَمْ
يَرْضِيَا، ودر جمع مذکر گوئی: لَنْ يَضْرِبُوا وَلَنْ يَغْزُوا وَلَنْ يَرْمُوا وَلَنْ
يَرْضَوْا وَلَمْ يَضْرِبُوا وَلَمْ يَغْزُوا وَلَمْ يَرْمُوا وَلَمْ يَرْضَوْا، ودر واحد
مؤنث حاضر گوئی: لَنْ تَضْرِبِي وَلَنْ تَغْزِي وَلَنْ تَرْمِي وَلَنْ تَرْضِي وَلَمْ
تَضْرِبِي وَلَمْ تَغْزِي وَلَمْ تَرْمِي وَلَمْ تَرْضِي.

فصل

بدانکه عوامل اعراب بر دو قسم است: لفظی و معنوی، لفظی بر سه قسم است:
حروف و افعال و اسماء، و این را در سه باب یاد کنیم اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی.

بِاثباتِ نون: چه این نون عوض رفع است، پس ثابت ماند در حالت رفعی نه در حالت جزمی و نصبی.
هما الخ: در ایراد چهار چهار مثال برائے تشنیه و جمع و مؤنث مخاطب ایمائے ست بر آنکه این اعراب
مضارع برائے تشنیه و جمع و مؤنث مخصوص بصحت نیست، بلکه صحیح و معتدل خواه و اوئی باشد خواه یائی
خواه الفی در همه یک حال است. **یرضیان**: مثال معتدل الفی باعتبار واحدش که یرضا بالف بود.

باب اول در حروف عالمه و در دو فصل است

فصل اول

در حروف عالمه در اسم، و آن پنج قسم است: قسم اول حروف جر و آن هفتده است: با و من و الی

حروف عالمه: وجه تقدیم یکے بر دیگرے اکثریت اقسام مقدم است از اقسام مؤخر، چنانکہ در اقسام ہر یکے معلوم شود کہ حروف سی و شش قسم است و فعل ہفت قسم و اسم دہ قسم. اگر گوئی: پس ہفت را بردہ چرا مقدم کردند؟ گویم: از انکہ فعل اصل است در عمل و اسم بمشابہت وے عمل می کند، پس فرع وے باشد. **اسم:** و آن دو نوع است: عامل در مفرد و عامل در جملہ، و این ہشت حروف است کہ مصنف ترک کردہ، اما عامل در مفرد دو نوع است، جار و ناصب، اما جار ہفدہ حروف اند چنانکہ می آید، اما ناصب پس ہفت حروف اند، پنج از آنہا مصنف دریں کتاب ذکر کردہ و دو از ان ترک نمودہ، وجہش در آخر بحث نواصب مذکور خواہد شد **إن شاء اللہ تعالیٰ**. (شرح) **با:** و آن برائے چند معنی آید، چوں: الصاق حقیقی و مجازی، و تعدیہ و سببیت و مصاحبت، و ظرفیت و استعلا و قسم، و استعانت و مقابلہ و زائدہ و بمعنی من و الی و غیر از انکہ تفصیل و ایراد و امثلہ ہر یک طوے میخواید. **من:** معنی مشہورش ابتدائے غایت است: زمانی چوں: صمت من یوم الجمعة، و مکانی نحو: سرت من البصرة، و علاقش صحت ایراد الی است در مقابلہ آن چوں: الی الکوفة، و می آید برائے تبعیض و تبیین و تعلیل و فصل و بدل و تخصیص، و بمعنی با و علی و فی و عن و عند، و زائدہ و قسمیہ و غیر آن، و امثلہ در مبسوطات است. **الی:** برائے انتہائے غایت زمانی و مکانی و غیر آنست، چوں: سرت الی الکوفة، ﴿أَتَمُوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ﴾ (البقرة: ۱۸۷) و قلبی الیک، و می آید بمعنی مع نحو: ﴿لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ﴾ (النساء: ۲).

وحتیٰ وفی ولام ورب وواو قسم وٹائے قسم وعن وعلی وکاف تشبیہ
ومذ ومنذ وحاشا وخلا وعدا، این حروف در اسم روند و آخرش را
بجر کنند، چوں: اَلْمَالُ لِزَيْدٍ. دوم: حروف مشبہ بفاعل، وآن شش
است: اِنَّ وَاَنَّ وَاَنَّ وَلَكِنَّ وَلَيْتَ وَلَعَلَّ، این حروف را اسمے باید
منصوب و خبرے مرفوع، چوں: اِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ، زید را اسم اِنَّ گویند،
وَقَائِمٌ را خبر اِنَّ بدانکہ اِنَّ وَاَنَّ حروف تحقیق است، وَاَنَّ حرف تشبیہ،

حی: انتہائے غایت راست، می آید بمعنی مع، وداخل نشود بر ضمیر مگر نزد مبرد چوں: حناہ.
فی: برائے ظرفیت حقیقی و مجازی است، می آید بمعنی علی ومع و با و الی ومن وعن وزائدہ وغیر
آل. لام: برائے اختصاص بملک وغیر ملک واستحقاق وتعلیل است، و بمعنی عن مع القول،
و برائے توقيت وزائدہ و قسمیہ، و بمعنی بعد و الی و علی.
رب: برائے انشاء تعلیل است، و بمعنی تکثیر بکثرت آمدہ در ان ہفت لغت است: رَبُّ رَبِّ رَبِّہٖ
رَبُّ رَبِّ رَبِّ رَبِّ رَبِّہٖ. **ٹائے قسم**: تا مخصوص است بلفظ اللہ، چوں: تَاللّٰہِ لَافْعَلُنْ کَذَا.
عن: برائے بعد و مجاوزت، می آید برائے بدل و تعلیل، و بمعنی علی ومن و بعد و با و غیر آن.
علی: برائے استعلائے حقیقی و مجازی است، می آید برائے تعلیل و بمعنی فی و "با" واسم فعل می
شود. **کاف**: برائے تشبیہ و تعلیل وزائدہ می آید، و گاہے اسم می گردد، و مائے کافہ بدو لاحق می
شود، پس از عمل بازی دارد. **مذ و منذ**: بدانکہ مذ و منذ بمعنی فی می باشد در زمان حاضر،
چوں: مَا رَأَيْتَہُ مَذْ یَوْمَنَا وَمَنْذَ عَامِنَا اِی نَدِیدِم اَوْ رَا دَرِین رَوْز و درین سال، بلکہ بمعنی من
والی ہر دو می آید اگر بازمان معدود ملاتی شود، چوں: مَا رَأَيْتَہُ مَذْ یَوْمَیْنِ وَمَنْذَ ثَلَاثَ اَیَّامٍ
ای نَدِیدِم اَوْ رَا اَز دُو رَوْزِ یَا سَہ رَوْز، یا نَدِیدِم اَوْ رَا تَا دُو رَوْزِ یَا تَا سَہ رَوْز.

وَلَكِنَّ حَرْفَ اسْتِدْرَاكِ، وَلَيْتَ حَرْفَ تَمَنِّيٍّ، وَلَعَلَّ حَرْفَ تَرْجِيٍّ.
 سوم: ما ولا المشبهتان بـ "ليس"، وآن عمل ليس می کنند، گوئی: ما
 زَيْدٌ قَائِمًا، زید اسم ماست وقائما خبر او. چهارم: لائے نفی جنس، اسم
 این لا اکثر مضاف باشد منصوب و خبرش مرفوع چوں: لَا غُلَامَ
 رَجُلٍ ظَرِيفٌ فِي الدَّارِ، واگر نکره مفرد باشد مبنی باشد بر فتح چوں:
 لَا رَجُلَ فِي الدَّارِ، واگر بعد او معرفه باشد تکرار لا با معرفه دیگر لازم
 باشد، ولا ملغی باشد یعنی عمل نکنند، وآن معرفه مرفوع باشد بابتداء،
 چوں: لَا زَيْدٌ عِنْدِي وَلَا عَمْرٌو، واگر بعد آن لا نکره مفرد باشد مکرر با
 نکره دیگر در و پنج وجه رواست چوں: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ
 وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
 بنا بر هر دو برخ

حرف استدراک: یعنی برائے دفع و ہے کہ پیدای شود از کلام سابق.

پنج وجه: اول: فتح هر دو از آنکه "لا" برائے نفی جنس است. و دوم: رفع هر دو از آنکه "لا" بمعنی ليس
 است. سوم: فتح اول از آنکه "لا" برائے نفی جنس است و رفع ثانی از آنکه "لا" بمعنی ليس است،
 چهارم: عکس آں. پنجم: فتح اول و نصب ثانی برائے آنکه "لا" در ثانی زائده است و ما بعدش معطوف
 بنا بر اول است پس محلا منصوب باشد. لا حول: [بر تنوین مرفوع و ثانی بر فتح.] یعنی رفع هر دو
 بر، همین قراة خوانده شد قوله تعالى: ﴿لَا يَنْفَعُ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ﴾ (البقرة: ۲۵۴). بر رفع هر دو.

لا حول: بنائے اول بر فتح و ثانی بر تنوین منصوب.

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. پنجم: حروف ندا و آں پنج ست: یا و آیا و هیا و آی، و همزه مفتوحه، و این حروف منادائے مضاف را بنصب کنند، چوں: یا عبد الله! و مشابه مضاف را چوں: یا طالعاً جبلاً! و نکره غیر معین را، چنانکه اعمی گوید: یا رجلاً! خذ بیدی، و منادائے مفرد معرفه مبنی باشد بر علامت رفع،

مشابه مضاف: وجه شبه آنست که طالع بدون جبل و امثال آن تمام نشود چه صعود را محلی باید چنانکه مضاف بدون مضاف الیه اتمام نپذیرد. **یا رجلاً:** اے مرد بگیر دست من.

منادائے مفرد: وجه بنائے منادائے مفرد وقوع اوست در موضع مبنی که کاف اسمی است؛ زیرا که یا زید در معنی ادعوك است، و این کاف مشابهت بکاف حرفی جار دارد و در بنائے خود بر یک حرف؛ لهذا کاف اسمی را مبنی کردند، و هر اسم که موضعش واقع شد در آن حال که مفرد هم باشد آن را نیز مبنی کردند، و از قید مفرد احتراز است از مضاف و مشابه بالمضاف؛ چه این اسم اگر چه در موضع کاف اسمی واقع است اما چوں جانب اعراب و تمکن در آن از جهت اضافت قوی است؛ لهذا بناراد و مدخل نشد، و یا آنکه گوئیم: که این اسم مضاف گو در محل کاف واقع است اما چوں مشابهت تامه با و ندارد، و از آنکه این کاف لفظاً مفرد است و این اسم مفرد نیست؛ لهذا مبنی نشد، و اما وجه بنائے منادی مفرد بر حرکت پس گویا آنست که منادی را هنوز لمحه اعراب ست.

علامت رفع: [که ضمه در مفرد محض و الف و نون در تشنیه و واو و نون در جمع بوده است، و این اولی از آنست که در عبارت بعضی نحویین واقع شده که مبنی بر ضمه شد؛ چه ظاهر این تشنیه و جمع را شامل نیست مگر بتکلف] از جمله حرکات ضمه را اختیار کردند نه فتح را برائے فرق در حرکت معرب و حرکت مبنی در اسم غیر منصرف و قتی که منکر گردیده باشد، مثل یا أَحْمَرَ بِالْفُتُحِ، و نه کسر را؛ تا ملتبس نشود با سَمَی که مضاف باشد بسوئے یا ئے متکلم، و یا را حذف کرده باشند؛ =

چوں: یا زید! ویا زیدان! ویا مسلمون! ویا موسی! ویا قاضی!. بدانکہ اُی و ہمزہ برائے نزدیک ست، و اُیا و ہیا برائے دور ویا عام ست.

= اکتفاء بالكسر، نحو: یا غلام بکسر میم. (شرح)

یا زید: در ایراد پنج مثال اشارہ لطیف ست بسوئے آنکہ علامت رفعی در منادائے مفرد گاہے ملفوظ باشد، و آن در مفرد صحیح است، و این علامت رفع یا ضمہ خالص است، چنانچہ یا زید!، یا الف و نون است چنانچہ یا زیدان! یا او و نون ست چنانچہ یا مسلمون! و گاہے مقدر باشد، و آن یا در اسم مقصور است چوں: یا موسی! و یا فعی! و یا در منقوص چوں: یا قاضی! و یا داعی! و این است مذہب جمہور نحات، و اما یونس در منقوص یا را حذف می کند و عوضش تنوین می آرد، گوید: یا قاضی. **یا عام ست:** [اے برائے نزدیک و دور ہر دو مستعمل شود.] و جار اللہ ز محشری گفتہ: کہ یاء نیز برائے دور است، و این قول مرجوحست؛ چہ شائعست یا اللہ! یا رب! و نیز ظاہر ست کہ خداوند تعالی اقرب ست از شہر گ گردن کہ مایہ حیات ست، پس این را بلا دلیل برائے بعید گرفتن و باز درین امثلہ تاویل کردن خالی از تکلف نیست؛ ولہذا مذہب صافی کہ از غبار تکلف دور باشد اختیار کردہ فرمود کہ یاء عام ست قریب و بعید را.

فصل دوم

در حروف عالمہ در فعل مضارع و آن بر دو قسم است

قسم اول

حروفیکہ فعل مضارع را بنصب کنند، و آن چهار است: اول: اَنْ چوں: اُرَيْدُ اَنْ تَقُوْمَ، و اَنْ با فعل بمعنی مصدر باشد یعنی اُرَيْدُ قِيَامَكَ، و بدین سبب او را مصدریہ گویند. دوم: لَنْ چوں: لَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ، و لَنْ برائے تاکید نفی است. سوم: كَيّ چوں: اَسْلَمْتُ كَيّ اَدْخُلَ الْجَنَّةَ. چهارم: اِذَنْ چوں: اِذَنْ اُكْرِمُكَ در جواب کسے کہ گوید: اَنَا اَتِيكَ غَدًا. و بدانکہ اَنْ بعد از شش حروف مقدر باشد و فعل مضارع را بنصب کند: حَتّٰی نَحْو: مَرَرْتُ حَتّٰی اَدْخُلَ الْبَلَدَ، و لام جحد نحو:

حروف عالمہ: بدانکہ حروف عالمہ دو قسم دیگر است، یکے: اِلَّا استثنائیہ، دوم: وَاوْ بمعنی مع، و مصنف شاید ہر دو را برائے آن ذکر نکرد کہ اول در قول او: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ، و دوم در مفعول معہ فہمیدہ می شود. (ش) **اَسْلَمْتُ:** اسلام آوردم تا کہ داخل شوم جنت را.

لام جحد: نامیدہ شد این لام بلام جحد برائے ملازمت این بنفی؛ چہ این بدون نفی كَانَ مستعمل نمیشود. و فرق درین و لام "کے" کہ ذکرش می آید ہم لفظی است و ہم معنوی، اما لفظی آنست کہ این لام می آید بعد نفی كَانَ، بخلاف لام "کے"، و اما معنوی آنست کہ لام "کے" بمعنی تعلیل است اگر از لفظ ساقط شود معنی مراد اختلاف پذیرد، بخلاف این لام کہ محض برائے تاکید نفی است، کَذَا فِي الْمَنَهْلِ.

مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ، وَوَاوِ بِمَعْنَى إِلَى أَنْ يَأْتِيَ نَحْوُ: لَا أَلْزَمَكَ أَوْ
 تَعْطِينِي حَقِّي، وَاوِ الصَّوْفِ وَوَاوِ كِي، وَفَاكَ دَرِ جَوَابِ شَشْ چيز.....

مَا كَانَ اللَّهُ: ہر آئینہ نیست خداوند کہ عذاب کند ایشان را، لَا أَلْزَمَكَ: ہر آئینہ ملازم خواہم ماند
 ترا تا اینکه بدی حق مرا، یا مگر ندی حق مرا.

وَاوِ الصَّوْفِ: عبارت ست از واوے کہ مدخولش صلاحیت اعادہ چیزے کہ بر سر معطوف علیہ بود
 نداشتہ باشد، چنانچہ در قول شاعر:

لَا تَنْهَ عَنْ خُلُقِي وَتَأْتِي مِثْلُهُ عَارٌ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيمٌ

مدخول واو صرف یعنی "تأتي مثله" صلاحیت اعادہ لائے نمی ندارد بسبب اختلال معنی؛ زیرا کہ درین
 وقت معنی شعر خلاف مقصود شاعر خواہد بود؛ چہ مقصود شاعر این است کہ باز مدار از خلق بد دیگران
 را و تو خود مرتکب آن باشی و اورا می کنی؛ چرا کہ اگر ہمچنین خواهی کرد ننگ و عار عظیم بر تو عائد خواہد
 شد، و اگر لائے نمی را بران آریم معنی چنین شود: کہ باز مدار از خلق بد دیگران را و تو خود میار آنرا کہ
 این باعث ننگ و عار است، و این ہر گز مقصود نیست، بلکہ خلاف واقع است؛ چہ لُحُوقِ ننگ و عار در
 صورتیست کہ دیگران را از منہیات و اخلاق رذیلہ باز دارد و خود مرتکب آن شود، کقولہ تعالی:
 ﴿اتَّخَذُوا النَّاسَ بِالْبُرِّ وَتَسْؤُونَ أَنْفُسَكُمْ﴾ (البقرة: ۱۷۷) نہ در آنکہ نہ خود مرتکب منہیات شود و نہ
 دیگران را از ان باز دارد. و از ایجاد انستی وجہ تسمیہ آن بو او صرف چہ صرف در لغت بازداشتن از
 چیزی باشد، و این واو نیز معطوف علیہ را از اعادہ معطوف بازمی دارد، فاحفظہ؛ فہانہ شیء عزیز.

لام کی: ای لامیکہ بمعنی کی یعنی برائے سببیت باشد، چوں: أسلمت لأدخل الجنة.

در جواب شَشْ: مقید نکرد فارا بفائے سببیت چنانکہ در کتب قوم یافتہ می شود؛ لَمَّا كَانَ الاختلاف
 فیہا، بعضی این فارا برائے عطف و سبب ہر دو گویند، و بعضی دیگر ازینا شیخ رضی است محض
 برائے سبب گویند نہ عطف.

ست: امر و نهی و نفی و استفهام و تمنی و عرض و أمثلتها مشهورة.

قسم دوم

حروفیکه فعل مضارع را بجزم کنند، و آن پنجست: لم و لما و لام امر و لائے نهی و ان شرطیه، چوں: لَمْ يَنْصُرْ وَلَمَّا يَنْصُرْ وَلَيَنْصُرْ وَلَا تَنْصُرْ وَإِنْ تَنْصُرْ أُنْصُرْ. بدانکه "إِنْ" در دو جمله رود، چوں: إِنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ جمله اول را شرط گویند و جمله دوم را جزا. و "إِنْ" برائے مستقبل است اگرچه در ماضی رود چوں: إِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ، و اینجا جزم تقدیری بود؛ زیرا که ماضی معرب نیست. و بدانکه چوں جزائے شرط جمله اسمیه باشد،

امر و نهی: در امر و نهی دعاهم داخل است نحو: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي فَأَفُوزَ، وَلَا تُوَاخِذْنِي فَأَهْلِكَ.
نفی: تخصیض در نفی مندرج است نحو: ﴿لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْنَا مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرٌ﴾ (الفرقان: ۷).
عرض: و آنچه واقع است بر صیغه ترجی دریں مندرج است نحو: ﴿إِنِّي أُنَبِّئُكَ بِالْأَسْبَابِ الْمُنْتَهَى﴾ (غافر: ۳۶، ۳۷) بالنصب.

أمثلتها: امر چوں: زُرْنِي فَأَكْرَمَكَ، و نهی چوں: لَا تَسْتَمْنِي فَأَهِينِكَ، و نفی نحو: مَا تَأْتِينَا فَتُحَدِّثُنَا، و استفهام نحو: أَيْنَ يَبُوءُكَ فَأَزُورُكَ، و تمنی نحو: لَيْتَ لِي مَالًا فَأُنْفِقَ مِنْهُ، و عرض، نحو: أَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِيبَ خَيْرًا. **مشهورة:** در بعض نسخ امثله هر یک داخل کتاب است.

لم و لما: هر دو برائے نفی فعل مضارع است، و آن را بعضی ماضی گردانند، لیکن لما مختص باستغراق است، یعنی از وقت انتفاء تا وقت تکلم جمیع ازمنه ماضیه را احاطه می کند نحو: ندم زید و لما ينفعه الندم، یعنی انتفاء نفع ندامت مستمرست تا وقت تکلم.

یا امر، یا نہی، یا دعا فادر جزا آوردن لازم بود، چنانکہ گوئی: **إِنْ تَأْتِنِيْ**
فَأَنْتَ مُكْرِمٌ، وَإِنْ رَأَيْتَ زَيْدًا فَأَكْرِمْهُ، وَإِنْ أَتَاكَ عَمْرٌو فَلَا تُهِنِّهِ،
وَإِنْ أَكْرَمْتَنِيْ فَجَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا.

فادر جزا: سبب دخول فادر یں جزا ہا آنست کہ حرف شرط در یں موضع تاثیر ندارد در جزا، پس
 محتاج شدن بر رابط فا، و تفصیل عدم تاثیر در یں موضع از کتب مطبوعہ ایں فن باید دریافت.
فلا تھنہ: پس خوار مدار اورا.

باب دوم در عمل افعال

بدانکه هیچ فعل غیر عامل نیست، و افعال در اعمال بر دو گونه است: قسم اول: معروف، بدانکه فعل معروف خواه لازم باشد یا متعدی فاعل را بر رفع کند، چوں: قَامَ زَيْدٌ وَضَرَبَ عَمْرُو، و شش اسم را بنصب کند، اول: مفعول مطلق را چوں: قَامَ زَيْدٌ قِيَامًا وَضَرَبَ زَيْدٌ ضَرْبًا. دوم: مفعول فیه را چوں: صُمْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَجَلَسْتُ فَوْقَكَ. سوم: مفعول مع را چوں: جَاءَ الْبَرْدُ وَالْجُبَّاتُ أَيَّ مَعَ الْجَبَّاتِ. چهارم: مفعول له را چوں: قُمْتُ إِكْرَامًا لَزَيْدٍ وَضَرَبْتُهُ تَأْدِيبًا. پنجم: حال را چوں: جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا. ششم: تمیز را وقتیکه در نسبت فعل بفاعل ابهامی باشد چوں: طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا، اما فعل متعدی مفعول به را بنصب پوشیدگی

پنج فعل: متصرف باشد یا غیر متصرف چوں: عَسَى وَكَادَ، تمام باشد یا ناقص چوں: كَانَ وَصَارَ.
فعل معروف: ای فعلیکه منسوب باشد بفاعل جلی یا خفی، یعنی ظاہر یا مضمّر، و آنرا معلوم ہم گویند.
مفعول مطلق: وجه تسمیه آنست که اطلاق صیغه مفعول بر آن صحیح است بے آنکه مقید شود به باء و فی ومع و لام، بخلاف چهار مفاعیل دیگر. **صمت يوم الجمعة:** [روزه داشتیم بروز آدینه.] مثال فعل لازم با ظرف زمان. **جاء البرد:** آمد سرما مقارن جبها. **قمت إكراما:** [مثال فعل لازم.] ایستادم برائے بزرگی زید. **جاء زید:** بیاید زید در آن حالے که سوار بود.

طاب زيد نفسا: [خوش شد زید از روئے نفس.] مثال تمیزیک از نسبت فعل بفاعل رفع =

کند چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا، واین عمل فعل لازم را نباشد.

فصل

بدانکه فاعل اسمی است که پیش از وے فعلی باشد مسند بداں اسم بر طریق قیام فعل بداں اسم، چوں: زَيْدٌ در ضَرَبَ زَيْدٌ، و مفعول مطلق مصدرے است که واقع شود بعد از فعلی و آن مصدر بمعنی آن فعل باشد،

= ابهام کرده، اما مثال آنچه از نسبت شبه فعل بفاعل رفع ابهام کند و آن چند چیز است: یک اسم فاعل چوں: الحوض ممتلئ ماء. دوم: اسم مفعول نحو: الأرض مفجرة عیونا. سوم: صفت مشبه چوں: حسن وجهها. چهارم: اسم تفضیل چوں: زید افضل أبا. پنجم: مصدر نحو: أعجبتني طيبة أبا. ششم: آنچه در معنی فعل باشد نحو: حسبك زید رجلاً. هفتم: آنکه در اضافت ابهامی باشد نحو: أعجبتني طيبة علماء، و تمیز صفت مشتق نیز باشد، چوں: لله دره فارسا، و احتمال حال نیز دارد. (شرح)

نباشد: چرا که مفعول به نمی خواهد. بر طریق: احتراز است از مفعول مالم یسم فاعله و سائر مفاعیل. بدان اسم: برابر است که آن فعل صادر از ان اسم باشد چوں مثال مذکور، یا نباشد چوں: ماتَ زَيْدٌ، وَ طَالَ عَمْرُو. (شرح) ضَرَبَ زَيْدٌ: ضرب فعل است که منسوب است بسوئے زید و قائم است بزید. مفعول مطلق: و آن بر سه نوع است: یکے برائے تاکید چنانچه گزشت. دوم برائے نوع چوں: جَلَسْتُ جَلْسَةً بکسر جیم یعنی نشستم یک نوع نشستن. سوم برائے عدد چوں: جَلَسْتُ جَلْسَةً بفتح جیم یعنی نشستم یک جلسه، و گاهی لفظ مفعول مطلق مغایر لفظ فعل باشد، خواه بحسب ماده چوں: قعدت جلوسا، یا بحسب الباب چوں: أنبتہ الله نباتا. (شرح) بمعنی آن فعل: احتراز است از مثل ضربته تا دیکه در اینجا مفعول له است.

چوں: ضَرْبًا در ضَرْبْتُ ضَرْبًا، وَقِيَامًا در قُمْتُ قِيَامًا. و مفعول فیہ اسمے
ست کہ فعل مذکور در واقع شود، و اورا ظرف گویند، و ظرف بر دو گونه
است: ظرف زمان چوں: یَوْمَ در صُمْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ، و ظرف مکان
چوں: عِنْدَ در جَلَسْتُ عِنْدَكَ. و مفعول مع اسمے ست کہ مذکور باشد
بعد از واو بمعنی مع چوں: وَالْجُبَّاتِ در جَاءَ الْبَرْدُ وَالْجُبَّاتِ اُی مع
الْجُبَّاتِ، و مفعول لہ اسمے ست کہ دلالت کند بر چیزے کہ سبب فعل
مذکور باشد چوں: اِكْرَامًا در قُمْتُ اِكْرَامًا لَزِيْدٍ، و حال اسمی است

اسمے ست: و اسم مذکور مصاحب فاعل یا مفعول آن فعل باشد، و آن فعل خواہ لفظا باشد
چنانکہ گزشت، خواہ معنی چوں: مَالِكَ و زِيْدًا و مَا شَأْنُكَ و عَمْرًا بمعنی مَا تَصْنَعُ و مَا
تَلَابَسُ، و آن مصاحبت یعنی مشارکت در زمان واحد باشد کہ مودائے واو بمعنی مع ست
چوں: سِرَتِ و زِيْدًا اُی فِي زَمَانٍ وَاَحَدٍ، و گاہے با وحدت زمانی اتحاد مکانی ہم باشد چوں:
لَوْ تَرَكَتِ النَّاقَةَ وَفَصَّيْلَتَهَا لَرَضَعْتُهَا اِذَا غَزَا شَتَّ شَوْدِ شَرِّ مَادَةٍ و بچہ آن ہر آئینہ شیر نوشاند او
را، یعنی در مکان واحد و زمان واحد.

الحیات: جر تائے الجہات بجہت آنست کہ جمع مؤنث سالم جہۃ است، و در جمع مؤنث سالم
نصب تابع جرمی باشد. سبب فعل: و آن بر دو گونه است: یکے: آنکہ برائے تحصیل وے
فعل کردہ باشند چوں: ضَرْبَتَهُ تَأْدِيْبًا پَسِ ضَرْبِ برائے تحصیل تَأْدِيْبِ ست. دوم: آنکہ
بسبب وجود او فعل کردہ ست چوں: قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جِنًّا، پس قعود از حرب بسبب
بودن جن، نہ برائے تحصیل آن.

نکره که دلالت کند بر هیأت فاعل چوں: رَاكِبًا وُر جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا، یا
 بر هیأت مفعول چوں: مَشْدُوْدًا وُر ضَرَبْتُ زَيْدًا مَشْدُوْدًا، یا بر هیأت
 هر دو چوں: رَاكِبِيْن وُر لَقِيْتُ زَيْدًا رَاكِبِيْن، و فاعل و مفعول را ذوالحال
 گویند، و آن غالباً معروفه باشد، و اگر نکره باشد حال را مقدم دارند،
 چوں: جَاءَنِي رَاكِبًا رَجُلٌ. و حال جمله نیز باشد، چنانچه رَأَيْتُ الْأَمِيرَ
 وَهُوَ رَاكِبٌ. و تمیز اسمی است که رفع ابهام کند از عدد چوں: عِنْدِي

هیأت فاعل: حقیقه یا حکما: تا مفعول مالم یسم فاعله را شامل باشد، و گاهی حال بر هیأت مضاف
 الیه دلالت کند نحو: ﴿بَلْ مَلَأَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيْفًا﴾ (البقرة: ۱۳۵) و ﴿أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أُخِيهِ مَيْتًا﴾
 (الحجرات: ۱۲) و علامتش صحت وضع مضاف الیه مقام مضاف است. **راکبین:** حال است از تائے
 متکلم که فاعل فعل است و از زید که مفعول به است.

معرف: زیرا که ذوالحال در معنی محکوم علیه است و اصل در آن تعریف باشد، و غالباً از آن گفت
 که ذوالحال نکره موصوفه هم باشد نحو: جَاءَنِي رَجُلٌ مِنْ ثَمِيْمٍ رَاكِبًا، و نکره مغنیه غنائے معرفه
 بسبب استغراق چوں: ﴿فِيْهَا يُفَرِّقُ كُلُّ أَمَرٍ حَكِيْمٍ أَمْرًا مِنْ عِنْدِنَا﴾ (الدخان: ۴، ۵)، و نکره در
 چیز استفهام نحو: هَلْ أَتَاكَ رَجُلٌ رَاكِبًا، و در آنکه بعد ذوی الحال إلا واقع شود برائے نقض
 نفی نحو: مَا جَاءَنِي إِلَّا رَاكِبًا. **حال جمله:** در هنگام رابطه یعنی واو و ضمیر ضرور است،
 و گاهی واو تنها نیز آید.

رفع ابهام: و آن مبهم را ممیز گویند، و بدانکه ممیز اسم تمام است گاهی بتنوین و گاهی بنون تشنیه
 و جمع، و گاهی باضافت چوں: عِنْدِي مِلْؤُهُ عَسَلًا، و معنی تمامی آنست که بآن حالت قابل
 اضافت نه باشد، فافهم.

أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا، یا از وزن چوں: عِنْدِي رِطْلٌ زَيْتًا، یا از کیل
 چوں: عِنْدِي قَفِيزَانِ بُرًّا، یا از مساحت چوں: مَا فِي السَّمَاءِ قَدْرُ
 رَاحَةِ سَحَابًا. و مفعول به اسمی است که فعل فاعل بر و واقع شود چوں:
 ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا. بدانکه این همه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند
 و جمله بفعل و فاعل تمام شود؛ بدین سبب گویند که الْمَنْصُوبُ فَضْلَةٌ.

فصل

بدانکه فاعل بر دو قسم است: مظهر چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ و مضمربارز چوں:
 ضَرَبْتُ، و مستتر یعنی پوشیده، چوں: زَيْدٌ ضَرَبَ که فاعل ضَرَبَ هو
 است در ضَرَبَ مستتر. بدانکه چوں فاعل مَوْنُثٌ حقیقی باشد یا ضمیر

رِطْلٌ: با لکسر و الفتح نیم من، و من مقدار شصت و سه فلس و یک ماشه است. قَفِيزَانِ: [دو قفیز]
 قفیز پیمانه ایست ۵۷۰۰ مثقال که تخمیناً ۲۸ سیر لکهنو بود. مَا فِي السَّمَاءِ: نیست در آسمان اندازه
 کف دست ابر. فَضْلَةٌ: بالفتح بمعنی زیاده مانده از چیزی، و چوں این از کلام زیاده می باشد لهذا بفضل
 نامیده شده. (شرح)

مَوْنُثٌ حقیقی: زیرا که مَوْنُثٌ حقیقی بجهت اصالت خود اقوی است از غیر خود، پس لازم گردانیده
 شد الحاق علامت تانیث در فعل وے که تانیث فاعل از اول دانسته شود، إلا وقتی که فاعل
 میان فعل و آن فاعل در آید ترک علامت جائز باشد نحو: حضر مجلس القاضي اليوم
 امرأة، و اما در ضمیر بجهت آنکه مرجع در اینجا مَوْنُثٌ است و ضمیر او مخالف مرجع نمی باشد.

مَوْنَتْ علامت تانیث در فعل لازم باشد چوں: قَامَتْ هِنْدٌ وَهِنْدٌ
 قَامَتْ أَيُّ هِي، ودر مظهر مَوْنَتْ غیر حقیقی ودر مظهر جمع تکسیر دو
 وجه روا باشد چوں: طَلَعَ الشَّمْسُ وَطَلَعَتِ الشَّمْسُ، وَقَالَ الرَّجَالُ
 وَقَالَتِ الرَّجَالُ. قسم دوم: مجهول، بدانکه فعل مجهول بجائے فاعل
 مفعول به را بر رفع کند وباقی را بنصب کند چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ يَوْمَ
 الْجُمُعَةِ أَمَامَ الْأَمِيرِ ضَرْبًا شَدِيدًا فِي دَارِهِ تَأْدِيًّا وَالْخَشَبَةَ،
 وَفَعَلَ مَجْهُولٌ مَا لَمْ يَسْمَعْ فَاعِلُهُ كَوَيْدٌ، وَمَرْفُوعُ عَشٍ رَا مَفْعُولُ
 مَا لَمْ يَسْمَعْ فَاعِلُهُ كَوَيْدٌ.

مظهر مَوْنَتْ: [که فاعل فعل واقع شوند.] جمع تکسیر: مذکر باشد چنانکه در متن مثالش مذکور
 است، یا جمع تکسیر مَوْنَتْ چوں: قوله تعالى: ﴿وَقَالَ نِسْوَةٌ﴾ (یوسف: ۳۰) واین قید احترام است از
 جمع سالم بواو ونون برائے ذکور عقلاء، پس قالت المسلمون جائز نباشد، وعیون وشیون اگرچه جمع
 بواو ونون است، لیکن سالم نیست؛ چه جمع عین وشان است، وسنون وارضون اگرچه جمع سالم بواو
 ونون است، لیکن برائے ذکور نیست. اگر گوئی: بنون جمع این بواو ونون سالم برائے ذکور است
 فعلش چرا مَوْنَتْ آورده شد در قوله تعالى: ﴿أَمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ﴾ (یونس: ۹۰)؟ گوئیم: بنون
 محمول است بر أبناء که جمع تکسیرش است. (شرح) دو وجه: الحاق علامت تانیث و ترک آن.

ضرب زید: زده شد زید بروز جمعه پیش امیر زدن سخت در خانه او برائے تحصیل ادب
 بچوب. (شرح) يوم الجمعة: مفعول فی ظرف زمان. امام الأمير: ظرف مکان.
 فی داره: جار مجرور متعلق ضرب. والخشبة: واو بمعنی مع مفعول معه. فعل مجهول: ای فعل
 مفعولیکه ذکر نه کرده شد فاعل وے. مرفوعش را: ای نائب فاعل اورا.

فصل

بدانکه فعل متعدی بر چهار قسم است: اول: متعدی بیک مفعول چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا. دوم: متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا باشد چوں: أَعْطَى وَآخِجَةً در معنی او باشد چوں: أَعْطَيْتُ زَيْدًا یا أعطيت درهما درهما، وَايْجَا أَعْطَيْتُ زَيْدًا نیز جائز است. سوم: متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا نباشد و این در افعال قلوب است چوں: عَلِمْتُ وَظَنَنْتُ وَحَسِبْتُ وَخِلْتُ وَزَعَمْتُ وَرَأَيْتُ وَوَجَدْتُ،

اقتصار بر یک: سببش آنکه در اینجا هر دو مفعول مغایر می باشند بالذات پس از حذف یکی و بقیه دیگرے قباحتے پیدا نیاید. (ش) **متعدی بدو مفعول:** اے ہر فعلے کہ متعدی بدو مفعول شود و از افعال قلوب نباشد، چوں: سلبت و کسوت. **یک مفعول:** و حذف ہر دو معا جائز است.

روا نباشد: بر مذہب اصح: زیرا کہ این ہر دو در حقیقت مبتدا و خبر است، و حذف یکی بدون قرینہ و دلیل جائز نیست، آری اگر ان ثقیلہ یا خفیفہ یا ما بعد خودش مفعول این افعال واقع شود دریں صورت البتہ اقتصار واجب است، نحو: عَلِمْتُ أَنْ زَيْدًا قَائِمٌ **وَعَلِمْتُ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضًى** ﴿

(المزمل: ۲۰). (شرح) **در افعال قلوب:** [ووجه تسمیہ آنکہ اینہا افعال شک و یقین ہستند و آن بدل تعلق دارد و مراد از شک در اینجا ظن است.] زیرا کہ مفعول ثانی عین اول است، پس ہر دو معنی بمنزرا اسم واحد باشد چہ مضمون ہر دو معا مفعول واقع شدہ، پس معنی علمت زیدا فاضلا علمت فضل زید است، درین صورت از حذف یک مفعول حذف بعض اجزائے کلمہ لازم آید.

علمت: علمت رأیت و وجدت ہر سہ بمعنی یقین ہستند، وظننت و حسبت و خلت ہر سہ بمعنی ظن کہ عبارت از جانب راجح از دو جانب شئی باشد، وزعمت مشترک است =

چوں: عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا وَظَنَنْتُ زَيْدًا عَالِمًا. چهارم: متعدی به مفعول چوں: أَعْلَمَ وَأَرَى وَأَنْبَأَ وَأَخْبَرَ وَخَبَّرَ وَنَبَأَ وَحَدَّثَ چوں: أَعْلَمَ اللَّهُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا. بدانکه این همه مفعولات مفعول به اند، و مفعول دوم در باب علمت، و مفعول سوم در باب أَعْلَمْتُ، و مفعول له و مفعول معه را بجائے فاعل نتوانند نهاد، و دیگر هارا شاید، و در باب أَعْطَيْتُ مفعول اول بمفعول مالم یسم فاعله لائق تر باشد از مفعول دوم.

فصل

بدانکه افعال ناقصه هفده اند: كَانَ وَصَارَ وَظَلَّ وَبَاتَ وَأَصْبَحَ وَأَضْحَى

= در یقین و ظن، پس گاهے بمعنی یقین آید و گاهے بمعنی ظن.

نتوانند: اما مفعول دوم علمت پس بجهت آنکه در اصل مسند ست به مفعول اول، چوں بجائے فاعل نهاده شود مسند الیه گردد، پس لازم آید که یک چیز مسند و مسند الیه شود معاً، و اما مفعول له یعنی بدون لام از آنکه نصبش مشعر علیت ست، و چوں بجائے فاعل رسیده مرفوع گردد فوت شود، بخلاف ضَرْبٍ لِلتَّأْدِيبِ که در اینجا لام مشعر علیت ست، و اما مفعول معه پس از آنکه اقامت او مقام فاعل مع و او که اصل آن عطف است و عطف دلیل انفصال و فاعل کالجز است جائز نیست و بدون و او هم جائز نیست؛ چه مفعول معه بودنش معلوم نشود. (شرح)

مفعول دوم: زیرا که فی الجملة معنی فاعلیت دارد، چه آخذ است، بخلاف ثانی که مأخوذ است، و اولویت و قسّے است که التباس لازم نیاید، و اما در صورت التباس واجبست، چوں: أَعْطَى زَيْدٌ عَمْرًا؛ چه هر دو صلاحیت آخذ بودن دارند. (شرح)

وَأَمْسَى وَعَادَ وَآضَ وَغَدَا وَرَاحَ وَمَا زَالَ وَمَا انْفَكَ وَمَا بَرِحَ وَمَا فَتَى
وَمَا دَامَ وَلَيْسَ، ایں افعال بفاعل تنہا تمام نشوند و محتاج باشند بخبرے؛

بدین سبب اینہا را ناقصہ گویند، و در جملہ اسمیہ روند، و مسند الیہ را
بر رفع کنند و مسند را بنصب، چوں: كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا، و مرفوع را اسم کان
گویند و منصوب را خبر کان، و باقی را بریں قیاس کن. بدانکہ بعضی ازین

و باقی را بریں قیاس: چوں: صار زيد فقيرا یعنی زيد فقیر شد، وظل زيد صائما ای زيد
صائم شد و در تمام روز، و بات زيد قائما ای نماز خواند زيد در تمام شب، وأصبح زيد فقيرا
بوقت صبح شد زيد فقیر، وأضحى زيد أميرا بوقت چاشت شد زيد امیر، وأمسى زيد مصليا
بوقت شام شد زيد نماز گزار، وعاد وآض وغدا وراح ہر چہار بمعنی صارند و قتیکہ ناقصہ
باشند، و اگر تامہ باشند پس عاد وآض ہر دو بمعنی رجع اند، چوں: عاد زيد من سفره أي
رجع. وغدا چوں: غدا زيد یعنی رفت زيد بوقت ما بین فجر و طلوع آفتاب، وراح چوں:
راح زيد یعنی رفت زيد وقت زوال آفتاب تا شام، و"ما" بر سر این ہر چہارم فعل نافیہ است،
و معنی زال وانفك و برح و فتى، مشتقہ التادر فارسی جدا شد آید و"ما" بر مادام مصدریہ توقيتیہ
است: زیرا کہ معنی اجلس مادام زيد جالسا بنشین تا مدت دوام جلوس زيد، و این ہر شش فعل،
پنج آنکہ اول آنہا مانے نافیہ و مصدریہ است و ششم لیس تامہ نیایند بلکہ ہمیشہ ناقصہ آیند. باید
دانست کہ تقدیم اخبار اینہا بر اسماء جائز است، چوں: كان قائما زيد اما این افعال باعتبار
تقدیم اخبار شان بر نفس ایشان سہ قسم اند: یکے: آنکہ جائز باشد، و آن از کان تا راح است،
دوم: آنکہ جائز نباشد، و آن افعال اند کہ بر آنہا مانے نافیہ یا مصدریہ بودہ است. سوم: مختلف
فیہ، بعضی نحویان جائز دارند و بعض غیر جائز، و آن لیس است. (ش)

افعال در بعضی احوال بفاعل تنہا تمام شوند، چوں: کَانَ مَطَرٌ شَدَّ بَارَانِ
بمعنی حَصَلَ واورا کَانَ تامہ گویند، و کَانَ زائده نیز باشد.

فصل

بدانکہ افعال مقاربه چارست، عَسَى و کَادَ و کَرَبَ و أَوْشَكَ، وایں
افعال در جملہ اسمیہ روند چوں کان، اسم را بر رفع کنند و خبر را بنصب، إلا
آنکہ خبر اینہا فعل مضارع باشد با "أَنْ" چوں: عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ،
یا بے "أَنْ" چوں: عَسَى زَيْدٌ يَخْرُجُ، و شاید کہ فعل مضارع با "أَنْ"
فاعل عَسَى باشد و احتیاج بخبر نیفتد چوں: عَسَى أَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ و
محل رفع بمعنی مصدر.

کَانَ زائده: آن را گویند کہ اگر آنرا از لفظ و عبارت حذف کنند اختلاف در معنی مقصود رونہ دہد،
لحو: ما کان أصح علم من تقدم کہ کان زائده است در میان ماے تعجیہ و فعل کہ اگر اورا از
لفظ حذف کنند در معنی مراد خلل نمی آید.

چارست: بموجب مشہور، و در حقیقت ہفت است چار مذکور و أخذ و طفق و جعل ہمہ بمعنی شرع
ای آغاز کرد. عَسَى: بمعنی قرب مع الرجاء. کَادَ: بمعنی قرب فقط. کَرَبَ: بفتح را بمعنی
قرب. بخبر نیفتد: درین وقت عَسَى تامہ باشد. (ش) در محل: أي أن يخرج زيد.
بمعنی مصدر: پس معنی این است کہ عَسَى خروج زید.

فصل

بدانکه افعال مدح و ذم چهارست: نِعَمَ وَحَبَدًا برائے مدح، وَبُسْ وِسَاءَ برائے ذم، ہر چہ مابعد فاعل باشد آں را مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند، و شرط آنست کہ فاعل معرف بلام باشد چوں: نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، یا مضاف بسوئے معرف بلام باشد چوں: نِعَمَ صَاحِبِ الْقَوْمِ زَيْدٌ، یا ضمیر مستتر ممیز بنکرۃ منصوبہ چوں: نِعَمَ رَجُلًا زَيْدٌ، فاعل نِعَمَ هُوَ ست مستتر در نِعَمَ وَرَجُلًا منصوب ست بر تمیز؛ زیرا کہ هُوَ مبہم ست، وَحَبَدًا زَيْدٌ، حَبَّ فعل مدح ست و "ذَا" فاعل او

افعال مدح: کہ موضوع اند برائے انشاء مدح و ذم، پس مدحتہ و ذممتہ اگرچہ بر معنی مدح و ذم دال ہستند، لیکن ایشاں را افعال مدح و ذم نگویند؛ چہ برائے انشاء آں نیند. (شرح) **نعم:** اصلہ: نِعَمَ بکسر عین، برائے تخفیف کسرۃ عین بما قبل دادہ ساکن کردند، و ہمچنین بئس، کذا فی الشرح. **مابعد فاعل:** اے مابعد فاعل این ہر چہ فعل.

مخصوص بالمدح: مخصوص بالمدح والذم یا مبتدا باشد و مابعد وے خبر، پس یک جملہ باشد، یا خبر مبتدائے محذوف ای ہو، و ریں تقدیر دو جملہ خواہد بود، و در غیر حبذا شرط است کہ مخصوص مطابق فاعل باشد در افراد و تشنیہ و جمع و تذکیر و تانیث، چوں: نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، و نِعَمَ الرِّجَالُ الزَّيْدَانِ، و علیٰ ہذا القیاس، و گاہ باشد کہ مخصوص بالمدح را بجهت قیام قرینہ حذف کنند، چوں: نِعَمَ الْعَبْدِ أَيِ إِيُوبَ **بقریۃ قصہ حضرت ایوب علیہ السلام.** (شرح)

فاعل معرف: اے مابعد فاعل این افعال سوائے حبذا. **حبذا:** باید دانست کہ قبل یا بعد =

وَزَيْدٌ مَخْصُوصٌ بِالْمَدْحِ، وَبِالْمُجَنَّبِ بِنَسِ الرَّجُلِ زَيْدٌ، وَسَاءَ الرَّجُلُ عَمَرُو.

فصل

بدانکه افعال تعجب دو صیغه از هر مصدر ثلاثی مجرد باشد، اول: مَا أَفْعَلَهُ چوں: مَا أَحْسَنَ زَيْدًا چه نیکوست زید، تقدیرش: أَيُّ شَيْءٍ أَحْسَنَ زَيْدًا، "مَا" بمعنی أَيُّ شَيْءٍ است در محل رفع بابتداء، و أحسن در محل رفع خبر مبتداء، و فاعل أحسن هوست درو مستتر، و زیدا

= مخصوص حبذا تمیزے یا حالے واقع می شود موافق آن مخصوص در افراد و تشنیه و جمع و تذکیر
تانیث نحو: حبذا رجلاً زید، و حبذا راکباً زید، و حبذا رجلاً أو راکباً، و حبذا رجلین أو راکبین الزیدان، و حبذا الزیدان رجلین أو راکبین، و حبذا إمراً هند، و حبذا هند إمراً، و عامل در تمیز و حال مذکورین حب است، و ذوالحال و ممیز فاعل او که ذا است نه مخصوص.

افعال: جمع باعتبار کثرت اجزاء است. **مصدر ثلاثی مجرد:** که خالی است از معنی رنگ و عیب.

ما أحسن الخ: بدانکه در لفظ "ما" اختلاف است سیبویه گفته: که نکره است بمعنی شیء، پس معنیش نزد سیبویه: چیز است عظیم که نیکو کرده است زید را، و نزد اخفش موصوله مبتداء است، درین صورت خبرش محذوف است، پس معنیش درین وقت: آن چیز که نیکو کرده است زید را چیزے ست عظیم، و فرا گفت که "ما" استفهامیه است بمعنی أي شیء و ما بعدش خبر اوست، و شیخ رضی گفته: که این قول قولے ست من حیث المعنی؛ زیرا که از بدیع حسنش گویا ناواقف بود، پس بر سبیل تعجب پرسید که کدام چیز او را نیکو کرد؟ و مصنف **رحمہ** ہمین مذہب را بسبب قوت او اختیار کرده. (ش)

مفعول به، دوم: أَفْعَلُ بِهِ چوں: أَحْسِنُ بَزَيْدٍ، أَحْسِنُ صِيغَةُ امر
ست بمعنی خبر، تقدیرش: أَحْسَنَ زَيْدٌ أَي صَارَ ذَا حُسْنٍ، و"باء"
زائده است.

بمعنی خبر: یعنی بمعنی فعل ماضی.

صَارَ ذَا حُسْنٍ: پس ضمیر در فعل نباشد زیرا که فاعل کے ست و بس، این قول سیبویہ است،
واما نزد انحفش زید مفعول به است مر احسن را بمعنی صَيَّرَهُ ذَا حُسْنٍ بر اینکه همزه افعال
برائے صیورۃ باشد و باء برائے تعدیہ است اگر احسن متعدی بنفسه نباشد، وزائده است اگر
باشد، یعنی اگر همزه احسن برائے تعدیہ است بازائد باشد چوں: أخرج، پس برین تقدیر
در فعل ضمیر خواهد بود، و آن ضمیر فاعل فعل شود أي احسن أنت بزيد أو زيدا أي اجعله
حسینا بمعنی صفة بالحسن، فراوز مخشری گویند: کہ احسن امر است در حق ہر کسے بدیں
معنی کہ بگرداند زید را حسن، پس جزا این نیست کہ می گرداند قائل این کلام زید را حسن بدیں
گونه کہ وصفش می کند پس گویا گفته شد: صفة بالحسن کیف شئت؛ فإن فیہ من
جہات الحسن کل ما یمکن أن یکون فی الشخص.

باب سوم در عمل اسماء عامله و آن یازده قسم است

اول: اسماء شرطیه بمعنی **إِنْ**، و آن نه است: **مَنْ** و **مَا** و **أَيْنَ** و **مَتَى** و **أَيُّ** و **أَنَّى** و **إِذَا** و **حَيْثُ** و **مَهْمَا**، فعل مضارع را بجزم کنند چوں: **مَنْ** **تَضْرِبُ** **أَضْرِبُ**، و **مَا** **تَفْعَلُ** **أَفْعَلُ**، و **أَيْنَ** **تَجْلِسُ** **أَجْلِسُ**، و **مَتَى** **تَقُمْ** **أَقُمْ**، و **أَيُّ شَيْءٍ** **تَأْكُلُ** **أَكُلُ**، و **أَنَّى** **تَكْتُبُ** **أَكْتُبُ**، و **إِذَا** **تُسَافِرُ** **أَسَافِرُ**، و **حَيْثُ** **تَقْصِدُ** **أَقْصِدُ**، و **مَهْمَا** **تَقْعُدُ** **أَقْعُدُ**. دوم: اسماء افعال

اسماء شرطیه: و آن را کلم المجازات هم گفته اند، و کلم المجازات بمعنی کلمات الشرط و الجزاء و بمعنی "إن" یعنی متضمن معنی "إن" که آن سببیت اول برائے ثانی است. **أَيْنَ** و **مَتَى**: و این هر دو را "ما" زائده لاحق شود نحو: متى ما تخرج أخرج وأينما تكن أكن. (شرح) **أَيُّ**: برائے مکان است مثل "أين"، و گاه بمعنی كيف آید چوں: أُنَى زيد بمعنی كيف زيد، و از انست قوله تعالى: ﴿فَاتُوا حَرِّكُمْ أُنَى شَمِّ﴾ (البقرة: ۲۲۳) و بمعنی متى نحو: أُنَى القتال؟ بمعنی متى القتال. **مَهْمَا**: أصله: ماما بود، یعنی ما ثانی زائده است، چنانکه در آیا ما، پس الف بهابدل شد برائے تحسین لفظ، یا آنکه در اصل مَهْ بمعنی اكفف قبل "ما" شرطیه واقع شده بود بعد ازین جاری مجرای کلمه واحد گشت. (شرح) **مَنْ** **تَضْرِبُ**: هر کس را خواهی زد خواهی زد.

ما تَفْعَلُ: هر چیز که خواهی ساخت خواهی ساخت. **أَيْنَ** **تَجْلِسُ**: هر جا که خواهی نشست خواهی نشست. **مَتَى** **تَقُمْ**: هر وقت که خواهی ایستاد خواهی ایستاد. **أَيُّ شَيْءٍ**: هر چیز که خواهی خورد خواهی خورد. **أَنَّى** **تَكْتُبُ**: هر جا که خواهی نوشت خواهی نوشت.

إِذَا **تُسَافِرُ**: هر وقت که سفر خواهی کرد سفر خواهی کرد. **حَيْثُ** **تَقْصِدُ**: هر جا که قصد خواهی کرد قصد خواهی کرد. **مَهْمَا** **تَقْعُدُ**: هر جا که خواهی نشست خواهی نشست.

بمعنی ماضی چوں: **هَيْهَاتَ وَشَتَانٌ** و **سُرْعَانٌ**، اسم را بنا بر فاعلیت
 بر رفع کنند چوں: **هَيْهَاتَ يَوْمُ الْعِيدِ** ^{بعد} **أَيَّ بَعْدَ**، سوم: اسمائے افعال بمعنی
 امر حاضر چوں: **رُوَيْدٌ وَبَلَّةٌ وَحَيْهَلٌ** و **عَلَيْكَ وَدُونِكَ** و **هَآ**، اسم را
 بنصب کنند بنا بر مفعولیّت چوں: **رُوَيْدٌ زَيْدًا** ^{مهلّت بدہ} ^{بگزار} ^{یا} ^{لازم گیر} ^{بگیر} **أَيَّ أَمِهْلُهُ**، چهارم: اسم
 فاعل بمعنی حال یا استقبال، عمل فعل معروف کند بشرط آنکه اعتماد کرده
 باشد بر لفظیکه پیش از او باشد، و آن لفظ مبتدا باشد، در لازم چوں: **زَيْدٌ**
قَائِمٌ أَبُوهُ، و در متعدی، چوں: **زَيْدٌ ضَارِبٌ أَبُوهُ عَمْرًا**، یا موصوف

هَيْهَاتَ: أصله: هَيْهَيْةٌ، یا متحرک بجہت انفتاح ما قبل الف شد، و در آخرش حرکات ثلثہ بر
 سبیل بنا جائز است. وجہ بناء درین اسماء تضمن معنی فعل ماضی است، و در ہر سہ اسم مبالغہ ایست
 کہ در مسمیات شان نیست. (شرح) **شَتَانٌ**: وشتان زید و عمرو **أَيَّ** افتراقا، و **سُرْعَانٌ** زید
أَيَّ سرعت. **رُوَيْدٌ** یعنی بر فتح است جہت تضمن بمعنی امر، و گاہے منصوب منون مستعمل شود بنا بر
 وصفیت اصلی نحو: **﴿أَمِهْلُهُ رُوَيْدًا﴾** (الطارق: ۱۷). **هَآ**: و در ان چند لغت است: **هَآ** و **هَآ** بقصر،
 و **هَآ** بر وزن رام. اسم **فاعل**: و آن اسمے است مشتق از مصدر و موضوع برائے آنکس کہ فعل
 بذات وے قائم باشد بطریق حدوث. **حال**: نہ بمعنی ماضی کہ درین صورت عمل نمی نماید.
فعل معروف: پس اگر فعل لازم باشد اسم فاعل ہم لازم خواهد بود، اگر متعدی باشد اسم فاعل ہم
 متعدی. **بشرط آنکہ**: این شرط برائے آنست کہ جہت فعلیت یعنی مسند بودن بسوئے صاحب خود قوی
 گردد. (ش) **اعتماد**: مراد از اعتماد آنست کہ بما قبل خود تعلقی داشته باشد مثل تعلق خبر بہ مبتدا
 و تعلق صلہ بموصول و نحو ذلک. **مبتدا باشد**: و اسم فاعل خبر واقع شود.

چوں: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ أَبُوهُ بَكْرًا، یا موصول چوں: جَاءَنِي الْقَائِمُ أَبُوهُ، و جَاءَنِي الضَّارِبُ أَبُوهُ عَمْرًا، یا ذوالحال چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ رَاكِبًا غَلَامُهُ فَرَسًا، یا ہمزہ استفہام چوں: أَضَارِبُ زَيْدٌ عَمْرًا، یا حرف نفی چوں: مَا قَائِمٌ زَيْدٌ، ہماں عمل کہ قام و ضارب می کرد قائم و ضارب میکند. پنجم: اسم مفعول بمعنی حال و استقبال، عمل فعل مجہول کند بشرط اعتماد مذکور چوں: زَيْدٌ مَضْرُوبٌ أَبُوهُ عَمْرُو مَعْطَى غَلَامُهُ دِرْهَمًا، وَبَكْرٌ مَعْلُومٌ ابْنُهُ فَاضِلًا، وَخَالِدٌ مُخْبَرٌ ابْنُهُ عَمْرًا فَاضِلًا، ہماں عمل کہ ضرب و أعطی و علیم و أخبر می کرد

جاءني القائم: آمد نزد من کسے کہ ایستاده است پدر او. ضرب: یعنی رفع فاعل در لازم اور رفع فاعل و نصب مفعول در متعدی. اسم مفعول: بدانکہ اسم مفعول موازن فعل مجہول ست بوزن عروضی کہ عبارت ست از توافق مطلق حرکت و سکون، چنانچہ اسم فاعل موازن فعل معروف ست؛ چہ گفتہ اند کہ اصل مضروب مضرب بضم راست، لیکن چوں ایں وزن مجرد از تا در کلام عرب نادر است ضمہ را اشباع کردند؛ تا واوی ازاں پیدا شد، پس علامت اسم مفعول صرف میم ست نہ واو، و آں اسمے ست مشتق از مصدر و موضوع برائے کسے کہ فعل فاعل بر آں واقع شود. زید مضروب: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بیک مفعول ست.

معطي غلامه: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بدو مفعول ست و اقتصار بر یکے جائز ست. بکر معلوم: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بدو مفعول ست و اقتصار بر یکے جائز نیست. خالد مخبر: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بسہ مفعول است.

مَضْرُوبٌ وَمُعْطَى وَمَعْلُومٌ وَمُخْبِرٌ مِی کُند. ششم: صفت مشبہ عمل
فعل خود کند بشرط اعتماد مند کور چوں: زَيْدٌ حَسَنٌ غُلَامُهُ، همان عمل کہ
حَسَنٌ مِی کرد حَسَنٌ مِیکنند. ہفتم: اسم تفضیل، واستعمال او بر سه وجه
است: بہ من چوں: زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، یا بالف ولام چوں:
جَاءَنِي زَيْدٌ الْأَفْضَلُ، یا باضافت چوں: زَيْدٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ، و عمل
اودر فاعل باشد، و آن ہو است فاعل افضل کہ درو مستترست. ہشتم:

صفت: و آن اسمے ست کہ مشتق باشد از فعل لازم و موضوع است برائے کسے کہ حدث بذات
وے قائم باشد بطریق ثبوت نہ بطریق حدوث، و فرق در حدوث و ثبوت آنکہ حدوث مسبوق
بالعدم مِی باشد چوں: ضارب، بخلاف ثبوت چوں: حسن. **مشبہ:** باسم فاعل در ثنیه و جمع
و تذکیر و تانیث.

اسم تفضیل: و آن اسمے ست مشتق از مصدر موضوع برائے موصوفی بزیادت. و صیغہ آن أفعَل
برائے مذکر، و فعلی برائے مؤنث آید غالباً، و بعضے تغیر ہم یافتہ اند چوں: خیر و شر کہ أخیر
و أشر بود. و شرط ست در ثلاثی مجرد عاری از لون و عیب ظاہری بنا کردہ شود، پس أحمَر و أَعْوَر
اسم تفضیل نیست، و از غیر ثلاثی مجرد بالحق لفظ أشد و اکثر اسم تفضیل بنا کنند چوں: أشد
إستخراجاً، اشتقاقش برائے فاعل قیاسی است، و گاہ برائے مفعول آید چوں: أَعْرَف و أشهر
و أَلْوَم و أعذر. (شرح)

سہ وجہ: جمع میان دو ازین سہ جائز نیست، چنانچہ خلوا از ہر سہ جائز نیست الا وقتے کہ مفضل علیہ
معلوم باشد چوں: اللہ اکبر. (شرح) **مستترست:** در ظاہر عملش مشروط بچند شرط ست کہ موضوع
ذکرش این مختصر نیست.

مصدر بشرط آنکہ مفعول مطلق نباشد، عمل فعلش کند چوں: **أَعْجَبَنِي**
ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْرًا. نہم: اسم مضاف، مضاف الیہ را بجر کند چوں:
جَاءَنِي غُلَامٌ زَيْدٍ. بدانکہ اینجا لام بحقیقت مقدرست؛ زیرا کہ تقدیرش
 آنست کہ **غُلَامٌ لَزَيْدٍ**. وہم: اسم تام، تمیز را بنصب کند، و تمامی اسم یا
 بتنوین باشد چوں: **مَا فِي السَّمَاءِ قَدْرٌ رَاحَةٍ سَحَابًا**، یا بتقدیر تنوین
 چوں: **عِنْدِي أَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا**، و **زَيْدٌ أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا**، یا بنون تشنیہ
 چوں: **عِنْدِي قَفِيزَانٌ بُرًّا**، یا بنون جمع چوں: **هَلْ نُبَشِّكُم بِالْأَخْسَرِينَ**
أَعْمَالًا (الکھف: ۱۰۳)، یا بمشابه نون جمع چوں: **عِنْدِي.....**

مفعول مطلق: از آنکہ چوں مفعول مطلق واقع شدہ باشد، مثل: ضربت ضربا زیدا پس ناصب
 زیدا ضربت باشد؛ زیرا کہ اعمال ضعیف باوجود اقوی جائز نیست. **عمل فعلش**: خواہ بمعنی ماضی
 یا حال و استقبال چوں: **أَعْجَبَنِي ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْرًا** أمس والآن أو غدا، وایں عمل بجهت
 مناسبت اشتقاق است در میان فعل و مصدر، نہ باعتبار مشابہت؛ ولہذا زمان شرط نشد چنانکہ در
 اسم فاعل و اسم مفعول شرط است. **مقدرست**: مراد از تقدیر آنکہ معنی لام کہ اختصاص است
 در اینجا مقصود می باشد، نہ تقدیر لام در نظم کلام؛ لہذا گفتہ اند کہ در اضافت لامیہ صحت تصریح لام
 لازم نیست چوں: علم الفقہ کہ اظہار لام در اینجا غلط است.

أحد عشر: وا کثر از یں تنوین بعارض بنا حذف شدہ حرکت بنائے قائم مقامش شدہ است.

قفیزان: قفیز پیمانہ ایست بوزن ۵۷۰۰ مثقال یعنی نزد من دوگون ست از روئے گندم.

هل نبشکم: آیا خبر دہیم شمارا با آنانکہ زیان کارترین مردم اند از روئے اعمال. (فتح)

عَشْرُونَ دِرْهَمًا تَا تِسْعُونَ، یا باضافت چوں: عِنْدِي مِلَّةٌ عَسَلًا،
 یازدہم: اسمائے کنایہ از عدد، و آن دو لفظ است: کم و کذا، کم بر دو
 قسم است: استفہامیہ و خبریہ، استفہامیہ تمیز را بنصب کند و کذا نیز چوں:
 كَمْ رَجُلًا عِنْدَكَ؟ وَعِنْدِي كَذَا دِرْهَمًا، و کم خبریہ تمیز را بجر کند،
 چوں: كَمْ مَالٍ أَنْفَقْتُ وَ كَمْ دَارٍ بَنَيْتُ، و گاہے "من" جار بر تمیز "کم"
 خبریہ آید چوں: قوله تعالى: ﴿وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ﴾ (النجم: ۲۶)۔
 قسم دوم: در عوامل معنوی، بدانکہ عوامل معنوی بر دو قسم است، اول:
 ابتدا یعنی خلوا اسم از عوامل لفظی کہ مبتدا و خبر را بر رفع کند، چوں: زَيْدٌ
 قَائِمٌ، و اینجا گویند کہ زَيْدٌ مبتدا است مرفوع بابتداء، و قَائِمٌ خبر مبتدا است
 مرفوع بابتداء، و اینجا دو مذهب دیگر است، یکے: آنکہ ابتدا عامل است
 یعنی غیر بصریین

مِلَّةٌ عَسَلًا: پُری آن ظرف است از روئے شہد. کم رجلا: چند مرد است نزدیک تو.
 و عِنْدِي: و نزد من این قدر است از روئے درہم. کذا: بمعنی کم خبریہ باشد و چوں تمیز را
 نصب می کند؛ لہذا مثالش را با مثال کم استفہامیہ کہ ناصب تمیز است جمع کرد.
 کم مال: این قدر مال کثیر را صرف کردم. و کم دار: این قدر خانہائے کثیر را بنا کردم.
 کم من ملک: بسیار اند فرشتگان در آسمانہا. خلوا اسم: لفظا باشد آن اسم یا تقدیرا، چنانکہ مضارع با
 "أن" مصدریہ و ماضی با "ما" مصدریہ. بر رفع کند: این مذهب بصریان است. زید قائم: و ہر گاہ
 عامل لفظی بر آنہا در آید عمل منسوب بآن عامل گردد و جہت قوت آن، چوں: کان زید
 قائما. دو مذهب: بلکہ سہ مذهب؛ چہ بعضی گویند کہ ابتدا و مبتدا ہر دو در خبر عامل اند.

در مبتدا و مبتدا در خبر، دیگر آنکہ ہر یکے از مبتدا و خبر عامل ست در دیگر. دوم: خلو فعل مضارع از ناصب و جازم، فعل مضارع را بر رفع کند، چوں: یَضْرِبُ زَيْدٌ، اینجا یَضْرِبُ مرفوع ست؛ زیرا کہ خالی ست از ناصب و جازم، تمام شد عوامل نحو بَتَوَفَّقِ اللّٰهُ تَعَالٰی وَعَوْنِهِ. خاتمہ در فوائد متفرقہ کہ دانستن آن واجب ست، و آن سہ فصل ست:

فصل اول

در توابع: بدانکہ تابع لفظی است کہ دومی از لفظ سابق باشد.....

در مبتدا: پس عامل مبتدا معنوی باشد و عامل خبر لفظی کہ مبتدا ست. **در دیگر:** درین صورت در ہیچ یکے از عامل معنوی نیست. **خلو:** و این مختار ابن مالک است، و نزد بعضے وقوع فعل مضارع موقع اسم رافع فعل مضارع است، چنانکہ بجائے زید ضارب زید یضرب می گویند، و نزد بعضے عامل نعت نیز معنوی است یعنی وقوع آن صفت مرفوع رافع است، و وقوع صفت منصوب ناصب، و وقوع صفت مجرور جار، چوں: جاء رجل عالم، و رأیت رجلاً عالماً، و مررت بر رجل عالم. **دومی از لفظ:** دومی از لفظ سابق خود بودن بدین صورت کہ اگر آن لفظ تابع را با سابق وے شمارند از روئے مرتبہ حساب در مقام ثانی افتد، و عام است کہ از روئے توابع ثالث باشد خواه رابع خواه خامس، چنانکہ گوئی: جاءني رجل عالم حافظ کریم جمیل ظریف، پس ہر یکے ازین صفات کہ توابع اند دومی ست از لفظ سابق خود کہ رجل متبوع است اگرچہ بحسب تعداد الفاظ یکے ثانی ست و یکے ثالث و یکے رابع و یکے خامس. و لفظ متبوع آنچہ اعراب داشتہ باشد از رفع و نصب و جر تابع نیز همان اعراب دارد و از یک جہت باین معنی کہ اگر رفع متبوع بنا بر فاعلیت است رفع تابع ہم بنا بر فاعلیت خواہد بود، و اگر بنا بر خبریت است ہمچنین رفع تابع خواہد بود.

باعراب سابق از یک جهت، و لفظ سابق را متبوع گویند. و حکم تابع آنست که همیشه در اعراب موافق متبوع باشد. و تابع پنج نوع است: اول: صفت، و او تابعی است که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد چوں: جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ، یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چوں: جَاءَنِي رَجُلٌ حَسَنٌ غَلَامُهُ، یا أَبُوهُ مثلاً، قسم اول در ده چیز موافق متبوع باشد در تعریف، و تنکیر، و تذکیر، و تانیث، و افراد، و تشنیه و جمع،

باعراب سابق: برابر است که اعراب لفظی باشد یا تقدیری یا محلی. **از یک جهت:** احترام است از اعطیت زیداً درهما، چه نصب زید از جهت آن است که معطی له است، و نصب درهما از آنکه معطی است. **صفت:** فائده آن تخصیص است و قتیکه موصوف نکره باشد چوں: رَجُلٌ عَالِمٌ، رَجُلٌ نکره بود بعد توصیف بعالم مختص شد، و توضیح است و قتیکه معرفه باشد چوں: زید الظریف، و گاهی برائے صرف ثنا یا ذم باشد بے تخصیص و توضیح نحو: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَأَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، یا برائے صرف تاکید نحو: **صِيحَّةٌ وَاحِدَةٌ** (پس: ۲۹) چه وحدت از تا مفہوم است.

در متبوع: یعنی دلالت کند بر بیات ترکیبیه که مرار راست با متبوع خود بر حصول معنی که در متبوع حاصل است در هر ماده بدون تخصیص، بخلاف بدل در مثل: أَعْجَبَنِي زَيْدٌ عِلْمُهُ اگر چه همچنین است، لیکن در أَعْجَبَنِي زَيْدٌ غَلَامُهُ ایں دلالت صورت نہ بندد. **قسم اول:** که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد. **تانیث:** مگر و قتیکه در صِيغَةُ مَوْثٌ و مذکر یکساں باشد چوں: فَعِلٌ بمعنی مفعول و فَعُولٌ بمعنی فاعل نحو: رَجُلٌ وَامْرَأَةٌ جَرِيحٌ وَصَبُورٌ، یا صفتی باشد مَوْثٌ و اطلاق بر مذکر جائز چوں: غَلَامَةٌ، یا صفت مذکر و اطلاق بر مَوْثٌ متعین چوں: حَائِضٌ.

ورفع ونصب وجر، چوں: عِنْدِي رَجُلٌ عَالِمٌ، وَرَجُلَانِ عَالِمَانِ،
 وَرَجَالٌ عَالِمُونَ، وَامْرَأَةٌ عَالِمَةٌ، وَامْرَأَتَانِ عَالِمَتَانِ، وَنِسْوَةٌ
 عَالِمَاتٌ، اما قسم دوم موافق متبوع باشد در پنج چیز: تعریف و تنکیر،
 و رفع و نصب و جر، چوں: جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ أَبَوَه، بدانکہ نکره را بجمله
 خبریہ صفت توان کرد چوں: جَاءَنِي رَجُلٌ أَبَوُهُ عَالِمٌ، و در جمله
 ضمیری عائد بنکره لازم باشد. دوم: تاکید، و او تابعی است کہ حال متبوع
 را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول؛ تا سماع را شک نماند، و تاکید بر دو
 قسم است: لفظی و معنوی، تاکید لفظی بتکرار لفظ است چوں: زَيْدٌ زَيْدٌ
 قَائِمٌ، وَضَرْبٌ ضَرْبٌ زَيْدٌ، وَإِنَّ إِنْ زَيْدًا قَائِمًا، و تاکید معنوی بہشت
 لفظ است: نَفْسٌ و "عَيْنٌ" وَ كِلَا وَ كِلْتَا وَ كُلٌّ وَ أَجْمَعٌ وَ أَكْتَعٌ وَ أَبْتَعُ
 مثال تکرار فعل
 مثال تکرار حرف

و جر: و در ہر ترکیب ازین دہ وجوہ چہار یافتہ می شود. و جر: و در ہر ترکیب ازین پنج وجوہ دو وجہ یافتہ می
 شود. خبریہ: نہ انشائیہ؛ چہ خبریہ در حکم نکرہ است بہت شیوع حکم. تاکید: و آن برائے رفع ضرر
 غفلت باشد از سماع، یا برائے رفع ظن سماع کہ متکلم را غلط گویند دارد، یا برائے رفع ظن سماع
 کہ متکلم مجازا ارادہ کردہ باشد. مقرر گرداند: کہ همان ست نہ غیر او.

یاد شمول: [یعنی شمول متبوع افراد خود را، در اینکہ آن متبوع منسوب ست یا منسوب الیہ.] چنانکہ
 گوئی: جاء القوم کلہم، پس لفظ "قوم" اگرچہ شامل است ہمہ را اما احتمال دارد کہ مراد اکثر
 قوم باشد؛ زیرا کہ در اکثر اوقات فعل را نسبت بچیزے می کنند و نسبت بعض افرادش مقصود
 می باشد، ہر گاہ لفظ "کل" آوردند معلوم شد کہ مراد جمیع قوم است. (شرح)

وَأَبْصَعُ چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ نَفْسُهُ، وَجَاءَنِي الزَّيْدَانِ أَنْفُسُهُمَا، وَجَاءَنِي
 الزَّيْدُونَ أَنْفُسُهُمْ، وَعَيْنٌ رَا بَرِّينَ قِيَّاسِ كُنْ، وَجَاءَنِي الزَّيْدَانِ
 كِلَاهُمَا وَالْهِنْدَانِ كِلْتَاهُمَا، وَكِلا وَكِلتَا خاصد بَمَثْنِي، وَجَاءَنِي
 الْقَوْمُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ وَأَكْتَعُونَ وَأَبْتَعُونَ وَأَبْصَعُونَ. بدانکہ
 أَكْتَعُ وَأَبْتَعُ وَأَبْصَعُ اتبا عند بہ "أجمع" پس بدون أَجْمَعُ، و مقدم بر
 أَجْمَعُ نباشند. سوم: بدل، و او تابعی ست کہ مقصود بہ نسبت او باشد،
 و بدل بر چہارم قسم ست: بدل الكل و بدل الاشتمال و بدل الغلط

کَلْهُمُ اِخ: اما "کل" برائے غیر شنی است مفرد باشد یا جمع باختلاف ضمیرے کہ عالمہ بسوئے
 متبوع مؤکد باشد، نحو: قرأت الكتاب كله، والصحيفة كلها، واشتریت العبد کلهم،
 و طلقت النساء کلھن، اما "أجمع" و غیرہ پس استعمال شان باختلاف صیغ باشد، چنانکہ از مثال
 متن ظاہر ست و تاکید نہ کردہ شود بہ کل و أجمع مگر چیزے کہ اور اجزا باشد قابل تجزیہ حسی
 چوں: قوم، یا حکمی چوں: عبد، گوئی: جاء القوم کلهم، واشتریت العبد كله بخلاف
 جاءني زيد كله چه اشتراکے عبد بالمناصفہ میان دو شریک می تواند شد، و آمدن نصف زید ممکن
 نیست، پس تاکید لغو خواهد شد. (شرح)

نباشند: زیرا کہ ذکر تابع بدون متبوع و مقدم بر آن ضعیف ست. نسبت: یعنی بہ نسبت چیزے
 کہ منسوب ست بسوئے متبوع مقصود باشد بہ نسبت بسوئے تابع، نہ آنکہ نسبت بسوئے متبوع
 تمہید باشد برائے نسبت بسوئے تابع. بدل الكل: اے بدلیکہ دلالت کند بر جمیع آنچہ دلالت کند
 بر آن مبدل منہ. بدل الاشتمال: یعنی بدلیکہ سبب آوردہ شدہ از اشتمال بدل بر مبدل منہ =

و بدل البعض، بدل الكل آنست که مدلولش مدلول مبدل منہ باشد،
 چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ أَخُوكَ، و بدل البعض آنست که مدلولش جزو
 مبدل منہ باشد چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ رَأْسَهُ، و بدل الاشتمال آنست که
 مدلولش متعلق بمبدل منہ باشد چوں: سَلِبَ زَيْدٌ ثَوْبَهُ، و بدل الغلط
 آنست که بعد از غلط بلفظی دیگر یاد کنند چوں: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ
 حِمَارٍ. چهارم: عطف بحرف، و او تا بعیست که مقصود باشد به نسبت

= یا اشتمال مبدل منہ بر بدل نحو: سلب زید ثوبه، پس لفظ ثوبه بدل است از زید بسبب آنکه
 اشتمال دارد بر زید، چنانکه ظاهر است: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ﴾ (البقرة: ۲۱۷)،
 پس "قِتَالٍ فِيهِ" بدل است از "الشَّهْرِ الْحَرَامِ" بسبب اشتمال شهر حرام بقتال.
 مبدل منہ باشد: یعنی متحد ذاتا باشند اگرچه در مفهوم اختلاف دارند. بدل البعض: أي بدل هو
 بعض المبدل منه، پس اضافت درین هر دو بیانیه است، مثل: خاتم فضة.

حمار: پس "حمار" بدل الغلط است، یعنی متکلم میخواست که مررت بحمار گوید و بغفلت برجل از
 زبان او برآمد، همین که آگاه شد "حمار" را بدل آورد بتدارک آن، پس معنی مقصود این باشد که
 مررت بحمار، و گاه باشد که بدل و مبدل منہ هر دو معروف باشند نحو: ضربت زيدا أحمك، و گاه
 هر دو نکره باشند چوں: جاءني رجل غلام لك، و گاه مختلفین خواه مبدل منہ معروف باشد و بدل
 نکره محض چوں: قوله تعالى: ﴿بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ﴾ (العلق: ۱۵، ۱۶)، خواه بالعکس چوں:
 جاءني رجل غلام زيد. و در صورتیکه نکره از معروف باشد نعت او ضرور است. و بدانکه بدل
 و مبدل منہ هر دو اسم ظاهر باشند، چنانکه گزشت، و هر دو مضمَر باشد، نحو: الزيدون لقيتهم إياهم،
 و مختلفین باشند نحو: أخوك ضربته زيدا وأخوك زيدا ضربته، و ترکیب اول ضعیف است: =

با متبوعش بعد حرف عطف چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ وَعَمْرٌو، وحروف عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تعالیٰ، واورا عطف نسق نیز گویند. پنجم: عطف بیان، واورا تابعی ست غیر صفت که متبوع را روشن گرداند چوں:

أَقْسَمَ بِاللّٰهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ

وقتیکہ بعلم مشہور تر باشد، وَجَاءَنِي زَيْدٌ أَبُو عَمْرٍو وقتیکہ بکنیت مشہور تر باشد.
یعنی عمر

= چه ضمیر اعرفت از مظهر، پس نشاید کہ مقصود بالنسبۃ از غیر مقصود فرو باشد، واین حکم مخصوص ببدل اکل است، لیکن در بدل بعض واشتمال وغلط جائز باشد؛ زیرا کہ معنی مختلف دارند. حرف عطف: قید واقعی ست احترازی نیست. نسق: بالتحریک سخن را ترتیب دادن ست، وجہ تسمیہ آنکہ درینجا معطوف بعد معطوف علیہ در چند مواضع بترتیب می آید، چنانچہ جَاءَنِي زَيْدٌ فَعَمْرٌو ثم بکر، یعنی اول زید آمد، پس ازان عمرو پس ازان بکر. أقسم بالله: این مصرع از قول اعرابی ست کہ نزد حضرت امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ برائے طلبِ ناقہ آمدہ بود ازان کہ ناقہ اش زخمی وپشت ریش بود، پس اورا قسم یاد کرد بران کہ ناقہ تو چنین نیست کہ تو می گوئی، پس رفت ساکل و می گفت:

أَقْسَمَ بِاللّٰهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ

مَا مَسَّهَا مِنْ نَقَبٍ وَلَا دَبَرٍ

اغفر له اللهم إِنْ كَانَ فَحَرٌ

ای قسم یاد کرد بنام خدا ابو حفص عمر رضی اللہ عنہ کہ مس نکرده است ناقہ ترا سودگی سم و نہ ریش پشت، ببخش خدا اورا اگر چه بد کرد بیاد کردن قسم خدا بر امر غیر واقعی، پس این مصرعہ آخر را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شنید بیاوردش و ناقہ اش داد و معذرت نمود.

فصل

در بیان منصرف و غیر منصرف، منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب منع صرف درو نباشد، و غیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد، و اسباب منع صرف نه است: **عدل و وصف و تانیث و معرفه** یعنی علمیت

مشهور تر: مدار بر شهرت از ان نهاده شد که چون مقصود از عطف البیان ایضاح متبوع و یست، پس اشهر ألیق بایضاح باشد. **عدل:** بدانکه عدل درین موضوع مصدر مجهول است یعنی معدولیت اسم، و معدولیت آنست که اسمی بیرون رود از صیغه اصلی خود و در آید بصیغه دیگر تحقیقا یا تقدیرا. **وصف:** و آن بودن اسمی دال بر ذاتی باعتبار صفتی از صفات یعنی حال از حالات وے، و شرط وصف در باب منع صرف آنست که وصفش اصلی باشد یعنی وصفی خواه باقی چوں: أحمر و أصفر، و خواه زائل و قتیکه این اوصاف را اعلام کنند. (شرح)

تانیث: شرط تاثیر تانیث در منع صرف علمیت است؛ چه باوجود علمیت تانیث لازمی باشد، پس از جهت لزوم برائے سببیت منع صرف می شاید، و این علمیت شرط وجوبست مر تانیث لفظی را، و شرط جواز است معنوی را، و شرط وجوب تاثیر وے در منع صرف یکے از امور سه گانه است: زیادت حروف کلمه بر سه چوں: زینب، و تحرک اوسط چوں: سقر، و عجمه چوں: ماه و جور علمین.

معرفه: مراد از معرفه در اینجا وصف تعریف است نه ذات معرفه، و شرط آنست که تعریف علمی باشد؛ زیرا که تعریف مضممرات و اسماء اشارات و موصولات موجود نیست إلا در مبنیات، و منع صرف از احکام معربست، پس این تعریفات از ما لا یصرف متصور نه گردد، و تعریف بلام و اضافت غیر منصرف را منصرف می گردانند یا در حکم منصرف می آرد، چنانکه خواهی دانست، پس چگونه سبب منع صرف شود؟ و حینئذ باقی نماند الا تعریف علمی. (شرح)

و عجمہ و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون مزید تان، چنانچہ در
 عُمَرُ عدلست و علم، و در ثُلُثٌ و مَثَلَتُ صفت است و عدل، و در طَلْحَةُ
 تانیث ست و علم، و در زَيْنَبُ تانیث معنوی است و علم، و در حُبْلَى تانیث
 ست بالف مقصورہ، و در حَمْرَاءُ تانیث است بالف ممدودہ و این مؤنث
 بجائے دو سبب ست، و در اِبْرَاهِيْمُ عجمہ است و علم، و در مَسَاجِدُ
 و مَصَابِيْحُ جمع منتہی الجموع بجائے دو سبب ست، و در بَعْلَبَكَّ ترکیب
 ست و علم، و در اَحْمَدُ وزن فعل ست و علم، و در سَكْرَانُ الف و نون
 زائدتان ست و وصف، و در عُثْمَانُ الف و نون زائدتان است و علم،
 و تحقیق غیر منصرف از کتب دیگر معلوم شود.

فصل

در حروف غیر عاملہ، و آن شانزدہ قسم ست: اول: حروف تنبیہ، و آن سه

عجمہ: شرط تاثیرش آنکہ یاد در عجم علم باشد یا بے تصرف منقول بعرب گردد، و با این یا متحرک
 الاوسط باشد چوں: شتر، یا زائد از سه حرف چوں: ابراهیم. **جمع**: و شرط آن صیغہ منتہی الجموع
 است بغیر تا، پس فرائض منصرف خواهد بود. **ترکیب**: و آن این است کہ دو کلمہ یا بیشتر را یکے کردہ
 باشند بے آنکہ جزء از اجزائے وے حرف باشد چوں: النجم و بصری، و بے آنکہ ترکیب صوتی
 و اضافی و اسنادی باشد چوں: سیبویہ و عبد اللہ و تأبط شرا و شرطش علمیت ست. (شرح
 این مؤنث: ای بالف ممدودہ و مقصورہ. **تنبیہ**: [در لغت بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزے.] =

است: **أَلَا** و **أَمَّا** و **هَآءُ**، دوم: حروف ایجاب، و **أَنَّ** شش ست: **نَعَمْ** و **بَلَى** و **أَجَلَ** و **إِي** و **جَيْرِ** و **إِنَّ**. سوم: حروف تفسیر، و **أَنَّ** دو است: **أَيَّ** و **أَنَّ**، کقولہ تعالیٰ: ﴿وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ﴾ (الصافات: ۱۰۴). چهارم: حروف مصدریہ، و **أَنَّ** سه است: **مَا** و **أَنَّ** و **أَنَّ**، **مَا** **أَنَّ** در فعل روند؛ تا فعل بمعنی مصدر باشد پنجم: حروف **تخفیف**، و **أَنَّ** چهار ست: **أَلَا**

= و اینها بر جملہ در آیند برائے رفع غفلت از مخاطب چون: **أَلَا** زید قائم، و **أَمَّا** زید قائم، و **هَآءُ** زید قائم. (ش)

بَلَى: نعم ایجاب و اثبات می کند امر سابق را نفی باشد یا اثبات، چنانچه گوئی: در جواب ما قام زید یا قام عمرو: نعم! **أَيَّ** ما قام زید و قام عمرو، و **بَلَى** برائے اثبات منفی ست چون: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى﴾ (الأعراف: ۱۷۲) **أَيَّ** بلی أنت ربنا و "إِي" مثل نعم، لیکن بعد استفهام آید و قسم لازم اوست چنانکہ در جواب أقام زید گوئی: **إِي** واللہ، و **أَجَلَ** و **جَيْرِ** هم مثل نعم بدون لزوم قسم، همچنین "إِنَّ" لیکن استعلاش کم است، و برائے تقریر دعاهم آید. (شرح)

جَيْرِ: بفتح جیم و سکون یا و کسرہ را. **أَيَّ**: چون: جاءني زید أي عبد الله. **أَنَّ**: کلمہ **أَنَّ** مختص ست بآن چیزیکہ در معنی قول باشد. **نَادَيْنَاهُ**: **أَيَّ** نادینا بلفظ هو قولنا: ﴿يَا إِبْرَاهِيمُ﴾ (الصافات: ۱۰۴).

در **فعل**: **وَأَنَّ** مشدودہ در جملہ اسمیہ رود. بمعنی **مصدر**: چون: ﴿ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ﴾ (التوبة: ۱۱۸) **أَيَّ** بر حبها، و أعجبنی أن ضربت أي ضربك، و بلغني أنك قائم أي قیامك.

حروف تخفیف: [در لغت برا نگینختن بر او و ورغلانیدن.] بدانکہ این حروف را حروف **تخفیف** و تندیم خوانند، اگر در ماضی روند برائے تندیم باشند چون: هلا قمت چرا بر نخاستی، و اگر در مستقبل روند برائے **تخفیف** بمعنی ورغلانیدن و ترغیب باشند چون: هلا تقوم چرا بر نخیزی، =

وَهَلَّا وَلَوْلَا وَلَوْ مَا. ششم: حروف توقع، وَاَنْ قَدْ است برائے تحقیق در ماضی و برائے تقریب ماضی بحال، و در مضارع برائے تقلیل. هفتم: حروف استفهام، وَاَنْ سه است: مَا و همزه و هَلْ. هشتم: حروف روع، وَاَنْ کَلَّا ست بمعنی باز گردانیدن، و بمعنی حَقًّا نیز آمده است چوں: ﴿كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾ (التکاثیر: ۳)، نهم: تنوین، وَاَنْ پنج است: تمکن چوں: زَيْدٌ، و تنکیر چوں: صِهْ اَيُّ اُسْكُتْ سُكُوْتًا مَا فِيْ وَقْتٍ مَا، اَمَّا صِهْ بغير تنوین فمعناه: اُسْكُتْ السُّكُوْتُ الْاَنَ، و عوض چوں: يَوْمَئِذٍ و مقابله چوں: مُسْلِمَاتٍ، و ترنم که در آخر ابیات باشد شعر:

= و این حروف در اول افعال روند تا دلالت کنند از اول امر بر اینکه این کلام ازین مذکور است. برائے تقلیل: و گاهی برائے تحقیق آید چوں: قَدْ يَعْلَمُ اللّٰهُ. حروف استفهام: بمعنی طلب فهم چوں: مَا اسْمُكَ؟ یعنی چیست نام تو؟ و اَزَيْدٌ قائم؟ و هَلْ زَيْدٌ قائم؟ و ایشان را صدر کلام واجب است چنانکه دیدی؛ زیرا که دلالت می کنند بر نوعی از انواع کلام. (شرح) حروف روع: یعنی زجر و تبری از مضمون ما قبل. بمعنی باز گردانیدن: در جواب کسیکه گوید: فُلَانٌ يَبْغُضُكَ مثلاً.

حَقًّا: و درین کلا اختلاف است که حرف ست چوں: کَلَّا روعی، پس مبنی الاصل باشد، یا اسم ست که بجهت مشابهت لفظی با وے مبنی شده. (ش) یَوْمَئِذٍ: اصله: یَوْمٌ اِذَا كَانَ كَذَا یَوْمٌ مضاف بر اِذْ، و او مضاف ست بجمله که بعد از و ست، چوں آن جمله را انداختند برائے تخفیف تنوین عوض مضاف الیه با و دادند تا کلمه ناقص نماند، و ازین قبیل ست و کَلَّا اَتَيْنَا اَيُّ کَلِّهْم.

أَقْلَى اللّوْمِ عَاذِلَ وَالْعِتَابَنِ وَقُولِيْ إِنْ أَصَبْتُ لَقَدْ أَصَابَنِ

و تنوین ترنم در اسم و فعل و حرف رود، اما چهار اولین خاص است با اسم.
 دهم: نون تاکید در آخر فعل مضارع ثقیله و خفیفه چوں: إِضْرِبَنَّ وَإِضْرِبَنَّ.
 یازدهم: حروف زیادت،

أَقْلَى اللّوْمِ: این شعر جریر ابن عطیه تمیمی ست از قصیده بایه در بحر وافر، وزنش

مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعیلن مفاعلتن فعولن

إقلال کم کردن عاذل بفتح لام منادی مرخم عاذلة است بمعنی ملامت کننده، وقوله: العتابن معطوف ست بر اللوم، وقوله: أصابن مقوله قولیست، وقوله: إِنْ أَصَبْتُ شرطت جوابش لا تعذلي محذوف، یعنی کم کن ملامت و عتاب را اے عاذله، و بگو تحقیق بصواب رسید و اگر بصواب رسم ملامت مکن، هكذا قال العینی فی "شرح الشواهد"، و نزد فقیر بهتر آنست که إِنْ أَصَبْتُ شرط باشد، وقولي لقد أصابن دال بر جزا باشد معطوف بر أَقْلَى اللّوْمِ، معنی آنکه اگر بصواب رسم بگو رسید ای انصاف کن.

فعل مضارع: و هر چه از ان مشتق ست بشرط معنی طلب چوں: امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض نیز مستعمل شود چوں: هل يضربن، ولیتنی أضربنك، ألا تنزلن بنا، و در جواب قسم لازم ست نحو: والله لأفعلن كذا. **خفیفه:** و آن نزد بصریان اصل است و ثقیله فرع آن، و همین مختارست؛ زیرا که خفیفه یک نون ست و ثقیله دو واحد را اثنین فرع ست، و نیز اصل در بنائے حروف سکون ست و آن در خفیفه باشد، و بعضی کوفیه ثقیله را اصل دانند چرا که فرع خفیف می باشد از اصل، و تفصیل در مطولات ست.

حروف زیادت: یعنی در بعض مواضع زیاده می شوند نه در جمیع، و معنی زیادت آنکه اصل معنی بدون آن مختل نشود، نه این که بے فائده محض ست؛ چه آنها را فوائد بسیار ست چوں: تنزیین =

وَأَنَّ هِشْت حَرْفٌ سِت: إِنَّ وَأَنَّ وَمَا وَلَا وَمَنْ وَكَاف وَبَا وَلَام،
 چهار آخر در حروف جریاد کرده شد. دوازدهم: حروف شرط، وَأَنَّ دو
 است: أَمَّا وَلَوْ، أَمَّا بَرَاءُ تفسیر وفادر جوابش لازم باشد، کقوله تعالی:
 ﴿فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ، فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فِي النَّارِ، وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا
 فِي الْجَنَّةِ﴾ (هود: ۱۰۵-۱۰۸)، ولو بَرَاءُ انتقائے ثانی بسبب انتقائے
 اول چوں: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ (الأنبياء: ۲۲).

= لفظ واستقامت وزن و جمع و غیر آن. إِنَّ: إِنَّ محققه مکسوره زیاده کنند بعد ما نافیہ بَرَاءُ تاکید
 نفی نحو: ما إِنَّ رأیت زیدا، وگاھے با ما مصدریہ زائد گردد نحو: انتظر ما إِنَّ جلس القاضي
 أي مدة جلوسه، وقلیل ست زیادتی وے بالما نحو: لما إِنَّ قام زيد قمت، وَأَنَّ مفتوحه زائدہ
 باشد بالما نحو: ﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ﴾ (یوسف: ۹۶)، ودر میان لو و قسم آید نحو: والله أَنْ لو
 قام زيد قمت، وگاھے باشد کہ زائد گردد با کاف نحو: کَأَنَّ ظبية أي كظبية.

ما: وَأَنَّ زیاده می شود با إذا نحو: إذا ما تخرج أخرج وبامتی وأین وأي وإن نحو: ﴿فَإِذَا تَرَيْنَ
 مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا﴾ (مریم: ۲۶)، وبامن وباعن جاره، وگاھے با مضاف زیاده شود نحو: ﴿أَيُّمَا
 الْأَجَلَيْنِ﴾ (القصص: ۲۸). لا: وَأَنَّ زیاده باشد با واو عاطفه لفظا چوں: ما جاءني زيد ولا عمرو،
 ویا معنی نحو: ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾ (الفاتحة: ۷)، وبأَنَّ مصدریہ نحو:
 ﴿مَا مَنَعَكَ إِلَّا تَسْجُدَ﴾ (الأعراف: ۱۲) أي أَنْ تسجد، وگاھے قبل قسم زائد آید نحو: ﴿لَا أُقْسِمُ
 بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾ (القيامة: ۱). فمنهم: بعضی ازیشان شقی ست و بعضی سعید، لیکن آنانکہ شقی هستند
 پس داخل خواهند شد در آتش، ولیکن آنانکہ سعید هستند پس داخل خواهند شد در جنت.

لو کان فیہما: اگر می بودند در آسمان وزمین معبودان بدون خدا هر آئینه تباہ می شدند آسمان وزمین.

سینزدہم: لَوْلَا، واو موضوعست برائے انتقالِ ثانی بسبب وجود اول،
 چوں: لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ. چہار دہم: لام مفتوحہ برائے تاکید،
 چوں: لَزَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو. پانزدہم: مَا بِمَعْنَى مَا دَامَ چوں: أَقْوَمُ مَا
 جَلَسَ الْأَمِيرُ. شانزدہم: حروف عطف، وَاَنْ دہ است: واو وفا وُثْمَ
 وَحَتَّى وَإِمَّا وَأَوْ وَأَمْ وَلَا وَبَلْ وَلَكِنْ.

لولا علی: قول حضرت عمر رضی اللہ عنہ و قتیکہ آمد نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم زنی باردار کہ زنا کردہ
 بود، پس حکم کرد خلیفہ ثانی برائے رجم او، پس فرمود حضرت علی کرم اللہ وجہہ کہ رجم زن
 باردار بعد وضع حمل باید پس بزبان براند حضرت عمر رضی اللہ عنہ این قول کہ لولا علی لہلک
 عمر اگر نمے بود علی رضی اللہ عنہ ہر آئینہ ہلاک می شد عمر رضی اللہ عنہ، و بعضے روایات دیگر ہم درین
 باب آمدہ است.

واو: برائے جمع میان معطوف و معطوف علیہ بدون ملاحظہ ترتیب. فا: برائے جمع بلحاظ ترتیب
 بدون مہلت. ثم: برائے ترتیب و مہلت.

طبع شدہ رنگین مجلد

تفسیر عثمانی (۲ جلد)	حصن حصین
خطبات الاحکام لجمعات العام	تعلیم الاسلام (مکمل)
الحزب الاعظم (مینی کی ترتیب پر)	خصائل نبوی شرح شمائل ترمذی
الحزب الاعظم (بفتح کی ترتیب پر)	بہشتی زیور (تین حصے)
لسان القرآن (اول، دوم، سوم)	بہشتی زیور (مکمل)
فضائل حج	معلم الحجاج

رنگین کارڈ کور

حیات المسلمین	آداب معاشرت
تعلیم الدین	زاد السعید
جزاء الاعمال	روضۃ الادب
الحجامة (پچھنا گانا) (جدید ایڈیشن)	فضائل حج
الحزب الاعظم (مینی کی ترتیب پر) (جیبی)	معین الفلاسفہ
الحزب الاعظم (بفتح کی ترتیب پر) (جیبی)	خیر الاصول فی حدیث الرسول
مفتاح لسان القرآن (اول، دوم، سوم)	معین الاصول
عربی زبان کا آسان قاعدہ	تیسیر المنطق
فارسی زبان کا آسان قاعدہ	فوائد مکیمہ
تاریخ اسلام	بہشتی گوہر
علم الصرف (اولین، آخرین)	علم النحو
عربی صفوۃ المصادر	جمال القرآن
جوامع الکلم مع چہل ادعیہ مسنونہ	تسہیل المبتدی
عربی کا معلم (اول، دوم، سوم، چہارم)	تعلیم العقائد
نام حق	سیر الصحابیات
کریمیا	پند نامہ
آسان اصول فقہ	صرف میر
تیسیر الابواب	نحو میر
فصول اکبری	میزان و منشعب
نماز مدلل	پنج سورۃ
عم پارہ	سورۃ لیس
عم پارہ درسی	آسان نماز
نورانی قاعدہ (چھوٹا/ بڑا)	منزل
تیسیر المبتدی	

کارڈ کور/مجلد

اکرام مسلم	منتخب احادیث
مفتاح لسان القرآن (اول، دوم، سوم)	فضائل اعمال

المطبوعة ملونة مجلدة

الصحيح لمسلم (۷ مجلدات)	الموطأ للإمام محمد (مجلدین)
الهدایة (۸ مجلدات)	الموطأ للإمام مالک (۳ مجلدات)
التبیان فی علوم القرآن	مشکاة المصابیح (۴ مجلدات)
شرح العقائد	تفسیر الیضای
تفسیر الجلالین (۳ مجلدات)	تیسیر مصطلح الحدیث
مختصر المعانی (مجلدین)	المسند للإمام الأعظم
الهدیة السعیدة	الحسامی
القطبی	نور الأنوار (مجلدین)
أصول الشاشی	کنز الدقائق (۳ مجلدات)
شرح التهذیب	نضحة العرب
تعریب علم الصیغہ	مختصر القدوری
البلاغة الواضحة	نور الإیضاح
دیوان المتنبی	دیوان الحماسة
المقامات الحریریة	النحو الواضح (ابتدائیہ، ثانویہ)
آثار السنن	

ملونة كرتون مقوي

شرح عقود رسم المفتی	السراجی
متن العقیدة الطحاویة	الفوز الکبیر
المراقبة	تلخیص المفتاح
زاد الطالبین	دروس البلاغة
عوامل النحو	الکافیة
هدایة النحو	تعلیم المتعلم
إيساغوجي	مبادئ الأصول
شرح مائة عامل	مبادئ الفلسفة
متن الکافی مع مختصر الشافعی	هدایة الحکمت
هدایة النحو (مع الخلاصة والتمارین)	شرح نخبة الفکر
المعلقات السبع	

ستطبع قريبا بعون الله تعالى

ملونة مجلدة/ كرتون مقوي

الصحيح للبخاری	الجامع للترمذی
شرح الجامی	مکمل قرآن مجید حافظی ۱۵ سطری
بیان القرآن (مکمل)	

Books in English

Tafsir-e-Uthmani (Vol. 1, 2, 3)	Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)
Key Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)	Al-Hizbul Azam (Large) (H. Binding)
Al-Hizbul Azam (Small) C Cover)	

Other Languages

Riyad Us Saliheen (Spanish) (H. Binding)	Fazail-e-Aamal (German)
Muntakhab Ahdees (German) (H. Binding)	

To be published Shortly Insha Allah

Al-Hizbul Azam (French) (Coloured)